من - تو - او

"جان - جامعه - خدا"

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: **من - تو - او**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف:1381**ه.ش**

تعداد صفحه:81

فهرست مطالب

دفتر اوّل

حکمت جان "من"

۱ -"حقّ جان"

۱ – نفس کشیدن یعنی "جانداری" تنها واقعیّتی است که هیچ علّت و دلیلی ندارد و لذا همه عواقب و آثار و حوادث مربوط به آن هم مطلقاً نمی تواند دلیلی داشته باشد . پس همه فلسفه های زندگی و شعبات آن و در واقع هر فلسفه ای دربارهٔ انسان باطل است و هجو و بی ریشه و فریب است و لذا همه به اصطلاح "علوم انسانی" ماهیتاً اینگونه اند .

۲ – بی علّتی تنها دلیل واقعی و معقول است .

۳ - "چرا نفس می کشی ؟" : اگر این سئوال پاسخی داشته باشد هر سئوال دیگری هم می تواند پاسخی داشته باشد .

۴ – جنون همان اندیشهٔ علیّتی است .

۵ - "خدا" همان بی علّتی است و لذا همه اندیشه های علیّتی ذاتاً کافرانه است .

۶ – زیستن بی علّت نیست که لاابالیگری می آورد بلکه ورشکستگیِ عملیِ اندیشهٔ علیّتی است که لاابالیگری می آورد که انتقام جوئی از علّت پرستی است .

۷ – چون انسان تسلیم بی علیّتی نمی شود زورگو و ظالم می شود .

۸ - "هستم آنچه که هستم " : این است تنها علّتِ بودن .

۹ – آنانکه عداوت بیشتری با حیات و هستی دارند بیشتر محتاج فلسفه و علّت برای هر چیزی هستند . و این همان کفر است که جنّ جان را به جنون می کشاند و جانی می کند .

۱۰ – آل کاپون فیلسوف بزرگ و پراگماتیستی بود که فلسفه اش را به دست خودش عملی ساخت و لذا بدنام گردید و جانی شناخته شد ولی سن اگوستین فلسفه اش را به دست دیگران اجرا نمود . وصدها نفر را زنده زنده سوزانید و لذا قدیّس لقب گرفت .

۱۱ – آنچه که هرگز تکلیفش روشن نشده است مسئله فهمیدن و تفکّر است که مقصودش چیست .

۱۲ – آنچه که در طول تاریخ تحت عنوان فلسفه ها و نظریه ها مطرح بوده است مثبت ترین و کم ضرر ترین جنبه و معنایش همانا تفریح بودن آن است تفریحی سالم و خودکفا و بی هزینه و بی نیاز از واسطه و هر ستمی . و تنها جنبهٔ ماندگار آن همه اندیشه های رنگارنگ علمی و فلسفی و اخلاقی و ادبی و امثالهم فقط جنبهٔ تفریحی آن است یک اشتغال و تفرّج ذهنی و روانی و یک بازی درونی و فردی و بی ضرر و خطر ، یک ورزش ذهنی . مابقی جنبه هایش تماماً مخرّب و فریبنده و ظالمانه بوده است و موجب جنون گردیده است و جان را تباه ساخته است .

۱۳ – حکمت و هر اندیشیدنی بایستی بر روی واقعیّت "جان" تمرکز کند تا حاصلش به غنا و توسعهٔ جان منجر شود . اندیشهٔ رئالیستی جز این نمی تواند باشد زیرا "جان" علّت العلل هر واقعیّتی دگر است .

۱۴ - "جان شناسی " : اینست وظیفهٔ تفکّر ! ولی آنچه که زیست شناسی و روان شناسی و بیوشیمی و جامعه شناسی و امثالهم نامیده شده است چیزی جز کتمان جان نبوده است و لذا آفات جان شده است و جان را مبدّل به بی ارزش ترین چیزها نموده است .

۱۵ - "جان" عالیترین واقعه ای است که در عالم هستی رخ نموده است زیرا از طریق این واقعه یک موجود جاندار می تواند بودنِ خویش و بلکه سائر موجودات را حس نموده و با آنان رابطه برقرار کند مخصوصاً با خودش .و مخصوصاً جان بشر که کانون اندیشیدن دربارهٔ موجودیّت است که می تواند "بودن" را درک و دریافت و احساس نماید و حتّی آن را به سئوال بکشد خاصّه خود "جان" را . زیرا جان است که منشأ و محلّ دریافت احساس درد و شادی و

زجر و راحتی و مرگ و زندگی و تغییرات و ثبات و نهایتاً محلّ درک بود و نبود است و زمان را درک می کند و لذا جاودانگی را .

۱۶ - "جان" در واقع همان ظهور جاودانگی است و لذا اندیشه دربارهٔ جان بایستی مسئله جاودانگی را در مرکز کارش قرار دهد .

۱۷ – اگر فلسفه در معنای لغوی اش همانا "عشق به درک حقیقت" است حقیقتی برتر و مرکزی تر و واقعی تر از جان نیست زیرا خودِ "عشق به حقیقت" محصول جانِ بشر است . پس جان برتر از خود فلسفه است و برتر از هر حقیقتی. پس آن حقیقتی که جاندار نباشد اصلاً حقیقت نیست بلکه بازی است و لذا بازی خطرناکی است که جان را مبدّل به اسباب بازی میکند که چه بسا نامش جانبازی است که دشمن جان است یعنی دشمن هر حقیقتی.

۲ -"جلوه های جان"

۱ – بسیاری از حکیمان بزرگ در ایّام کهن حتّی معتقد به جاندار بودن عالم جمادی بودند و از این رو متّهم به کفر و الحاد می شدند و این همان یکی از مبانی اعتقاد به "وحدت وجود" بوده است . سخن بر سر جان پنهان و عیان است و اینست تفاوت بین یک قطعه صخره و یک بشر. ولی انسانی جاندارتر است که جان نهفته در دل سنگ و خاک را نیز درک و بلکه دریافت کند و این توسعهٔ جان است . به لحاظی دیگر سخن بر سر دو نوع جان است : جانِ خودکفاء در خویش و لذا پنهان و جان وابسته و مصرف کننده و بیرونی : جان ثابت و جان متحرّک . بهر حال این واضح است که همه جانهای آشکار از عالم جمادی سر بر می آورند و باز به همانجا رجعت می کنند . پس خاک همانا مبدأ و معادِ جان است که آب را و گیاهان و حشرات و چهارپایان و سپس انسان را از خود صادر می کند . واین واقعیّتی است که جانهای وسیع تر و غنی تر منفعل تر و صالح تر و آرامترند ودر اینجا شباهت زیادی بین خاک و یک انسان حق پرست وجود دارد . این همان انسانی است که جان را در خاک هم می بیند و می یابد به آن اتّصال یافته است . چنین جانهای غنی و وسیعی از چشم جانهای حقیر همواره طرد و محکوم گشته و کافر و مرتد نامیده شده است . این نوع جانهای حقیر و کرخت و نیمه مرده حتّی جز خودشان هیچ بشر دیگری را هم لایق جان نمی دانند و فقط جان آنهاست که جان است و همین نوع اعتقاد و نگرش خود موجب مرگ تدریجی و کرختی و خرفتی جانشان شده است و در واقع جان را در تن آنها مدفون ساخته است و امکان جلوه و فعّالیّت نمی دهد . اینان دشمن جان و جلوه های جان هستند و لذا مذهب اینان مرده پرستی است .

۲ – نخستین جلوه جان همان جنبیدن است و جنبیدن همان "جان بودن" است که واضح ترین صورت آن نوزاد موجودات زنده است که بیشترین جنبش را دارد که این جنبش بدنی بتدریج کاهش می یابد و تبدیل به جنبش های نامرئی تر مثل جنبش های فکری و عاطفی می شود یعنی این جنبش ها غیبی تر و روحانی تر می گردد یعنی جنّی تر می گردد و در واقع مهارتر می شود زیرا اگر انسان بخواهد کلیّه قدرتِ لامتناهی جان خود را به افعال فیزیکی بکشاند واقعاً مجنون میشود و جانهای دیگر را در عذاب و خطر قرار می دهد و خود را نیز هلاک می سازد . بنابر این فعّالیّتهای باطنی جان و استفاده علمی و عرفانی و عاطفی و روحانی و دینی از جان مفیدترین و ماندگارترین آثار از جان پدید می آورد و موجب جاودانگی جان می شود و جان را توسعه و اعتلاء می دهد . این همان کاربرد دنیوی و اُخروی جان است .

۳ – جن همان ماهیّت جان بشر است و جان بشری یک دورانی جن بوده که بعداً به عالم خاک آمده و هیبت خاکی گرفته است و در واقع در خاک به بند کشیده شده و محبوس گردیده است و بشر شده .

۴ – پس انسان همان جنّ محصور و محدود شده در خاک است و کلّ انسانیّت و ویژگیهای جان بشری از همین واقعه است . البتّه جانداران دیگر مثل حیوانات و حشرات و گیاهان نیز همینطورند ولی بشر مجرّب ترین و قدیمی ترین و رشد یافته ترین جنّ خاکی است که مثلاً ادامه تکاملی نوعی از میمون تلقّی می شود . بنابر این یک گیاه هم یک جنّ پوشیده شده با خاک و محدود در خاک است یک جنّ خاکی که هنوز به لحاظ فیزیکی متّصل به خاک است و بلاواسطه

از خاک تغذیه می کند و لذا جنبش کمتری نسبت به حیوانات دارد و بشر جنبنده ترین جنّ خاکی است که بتدریج در این جنبش فعّالتر شده است و با ابداع ماشین و استفاده از تکنولوژی این جنبش را به اوج می رساند و به کرات دیگر هم سفر می کند و بدین ترتیب سعی دارد وابستگی خود به خاک را کمتر نماید تا آنجا که بتواند به قدرت تحرّک جنّی نخستین خود برسد و هر آن که اراده کند هر کاری بکند و به هر جائی نقل مکان نماید و این محدودیّت را با قدرت تکنولوژی جبران نماید . هر چند که تلاش در این جبران برای بشر خسران عظیمی به بار آورده است تا آنجا که اصلاً امکان ماندگاری جان خود را در عالم خاک به خطر جدّی افکنده است یعنی بشریّت خود را تهدید می کند .

۵ – پس انسان طبعاً و وجوداً جنّی است و در درجاتی از مجنونیّت به سر می برد و کلّ عالم جانداران همینگونه است . اگر مجنون بودن به معنای بروز افعال بیخود و غیر ارادی است این وضعیّت در درجات گوناگون در کلیّه افعال بشری حضور دارد و بلکه در کلیّهٔ افکار و احساسات و غرایزش . و اینکه اصلاً بی اراده به دنیا می آید و بی اراده از دنیا می رود از صفت جنیّت است و در واقع از ویژگی جان و جانداریّت است . این ویژگی را اگر در عالم ذرّات و کرات هم درک کنیم که مثلاً چگونه بیخود و بی اراده بر مدار هسته و سائر ثوابت در گردشند می توانیم اثر جان و جنّ حتّی در عالم جمادی را هم باور کنیم . بدینگونه شاید بتوان گفت که بشر از سائر جانداران اراده و عمد و اختیار بیشتری دارد و تنها جاندار صاحب انتخاب نسبی است و یا لااقل تنها جانداری است که می خواهد صاحب اراده باشد و جان را به تسخیر و فرمان خودش آورد و در واقع جان در بشر است که می خواهد دارای "خود" باشد و از بیخودی یعنی جنیّت خارج شود و این خروج در عین حال به معنای خروج از قلمرو جان نیز تداعی می شود و گوئی واقعه ای واحد است . و به تجربه می دانیم که چنین تلاش و خروجی به واسطه آنچه که عقل و اخلاق و مذهب نامیده شده انجام می پذیرد . به همین دلیل تلاش های دینی و اخلاقی و عقلانی در انسانهائی که جدّی ترند گوئی تلاشی بر علیه کلّ زندگی و جان است . درست به همین معناست که نیچه کلّ اخلاق را حکم به خود – کشی می داند و عداوتی بر علیه زنده بودن . وگوئی این تلاش برای به بند کشیدن و اسارت جان است . شوق به مرگ هم در مردان دین از همین بابت و مترادف همین معنا تلقّی می شود که وعده به جانِ جاودان در پس پردهٔ این تلاش حضور دارد پس خود این تلاش بر علیه جان به قصد جاودانه ساختن آن است و نه به قصد نابود ساختن آن .

۶ – بنابر این باید گفت آنچه که در بشر جنون نامیده می شود همانا افسار گسیختگی جان در تن است که از تن افعال خطرناک و بی معنا و بی اراده بروز می دهد . لذا باید گفت که تنها راه فائق آمدن بر این وضعیّت همانا بکارگیری عقل و اخلاق دینی است که جان را در تن قرار می دهد و به صلح و انس با آن می رساند زیرا مهمترین خطر اعمال جنون آمیز به خطر انداختن جانِ خود فرد و سپس سائرین است یعنی به خطر انداختن یگانگی جان و تن. و این یعنی به خطر انداختن بشریّت خویشتن . زیرا بشر شدیدترین جان در خاک است یعنی جنونی ترین جان . و درست به همین دلیل عقل و دین بر بشریّت واجب و ملزم آمده است و ضرورت طبیعی چنین جانِ شدیدی است .

۷ – و امّا عقل چیست و چگونه به وجود می آید زیرا عنصر مقدّم بر دین است و دین بدون عقل راه به جائی نمی برد. به نظر ما عقل از محصولات جان است : جان شدید ! جانی که شدیداً به بند تن کشیده شده است و عقل حاصل این اشدّ تناقض و تنازع بین جان و تن است . این نزاع موجب به خود آمدن می شود و این بخود – آئی همان عقل است که می توانید آن را روح هم بنامید و یا وجدان . همانطور که هر فردی در شدیدترین و جدالی ترین و جنونی ترین اعمالی که از وی سر می زند شدیدتر بخودش می آید و از خودش می ترسد و بیشتر بر خود مراقبت می کند . اینها همه تجربه عقلانیّت و پیدایش وجدان و اراده و انتخاب و مهار خویشتن است و واقعه ای واحد است در درجات گوناگون و در انواع و تجربیّات گوناگون . پس عقل حاصل حبس جنّ (جان) در خاک است .

۸ – و بعد نخستین پیام و هشدار و نطقِ عقل این است : خودت را مهار کن ! و این پیدایش اخلاق و مذهب است و نطفهٔ "اراده" است که چنین امر می کند : خودت باش و بیخود مباش ! یعنی آرام بگیر و اینقدر جنبش مکن . واین یعنی "ایمان" . زیرا ایمان در معنای واقعی اش همان میزان آرامش و قرار است .

۹ – آنچه که به لحاظ معنوی "انسانیّت " نامیده می شود در واقع میزان صلح و انس و تعادل بین جان و تن است که این همان میزان عقلانیّت و اخلاق و رشد است که موجب سلامت تن و توسعه جان در جهان است .

۱۰ – رشد همان توسعه است : توسعهٔ جان در جهان . جهان چیست ؟ جهان همان جان جهانیده در عالم ماده است . و انسان چکیده و عریانترین جلوهٔ جانِ جهان است . وجهان در حکم مادرِ انسان است و ارتباط این فرزند عزیز دردانه با مادرش همان راز رشد و توسعهٔ انسان است . به میزانی که بتواند قوهٔ جان خود را دوباره به جهان مادری اش بازتاب دهد و جهان را زنده سازد حقّ جان خود را می یابد و این جان ، جهانی می شود و این توسعهٔ جان است .

۱۱ – جنبش و جهش از ویژگی ذاتِ جان و جن است که در تن بشر شبانه روز در تکاپوی جنبیدن و جهیدن است که این تکاپو در عالم خواب بیش از هر زمانی میسّر می شود . این جهیدن به بیرون به منظور رجعت به عالم جنّ است و لذا رفتارهای اینگونه انسان کاملاً رفتاری جنونی است مثل بازی کردن ها و یا جنگ ها . وکلاً اعمال برون فکنی اعمّ از فعّالیّتهای علمی و فنّی یا دینی و اخلاقی و یا اقتصادی و سیاسی و تفریحی و عیّاشی هاکه به واسطه تکنولوژی میسّرتر و شدیدتر گردیده است تماماً اعمال جنونی و اصالتِ جنّ و جنّ گرائی و میل به جنیّت است و انکار و عداوت با خاک و تن خویش است و در واقع جنگ با بشریّت خویش است یعنی کفران نعمتِ حضور جان در تن . و انکار بدن خویش . چنین اعمالی دیر یا زود به جنایت می رسد که غایت جنیّت است چه عنوان دینی داشته باشد و چه علمی یا اقتصادی یا تفریحی : و این همان ارادهٔ به تظاهر و خود نمائی و برون افکنیِ جان از تن است . که اراده ای در نقطه مخالف عقل و اخلاق است که دعوت به خویشتن داری و تقوا و باطن گرائی می کند تا جان در تن قرار یافته و از تن نگریزد و از طریق خاک تن به خاک عالم راه یابد و جهان را جاندار سازد و خود انسانیّت که جانِ محدود در تن است توسعه و غنا یابد . وانسان موحّد در واقع انسانی است که تنش تماماً جاندار شده و جانش در کلّ تنش آرام و قرار گرفته است و جان از خاک تنش متجلّی گردیده است و تنش عین جان شده است . این همان روحانیّت تن است.

۱۲ – جان را می توان "نفس" نیز نامید که کانون ارادهٔ به ظهور و بروز و خروج است . منتهی "نفس" در واقع حاصل تداخل جان در تن است . حضور و حصور و حدود و صعود جان در تن منجر به پدیده ای شده که نفس بشر نامیده می شود که کانون خواهش هاست و خواهش هایش نیز عملاً ارادهٔ به خروج است و طلب چیزهای خارجی ، خارج از تن . و غایت خواهش نفس همان نفی تن است تا بتواند هر کاری بکند . شدّت چنین میلی در هر بشری همان شدّت جنون اوست . به همین دلیل شاهدیم که دیوانگان هر کاری که می خواهند می کنند و همین دلیل بر دیوانگی آنهاست و دلیل بر خطرناک بودن آنها . گرایش انسانها به جادوگری و اعمال خارق العاده از همین بابت است . خود تکنولوژی نیز ماهیتاً همان جادوگری است و حاصل جانِ برون افکنده شدهٔ بشر است و نیز وسیله برون افکنی هر چه بیشتر جان . و نیز دامی است برای جن گیری به معنای جان گیری . وقتی که امروزه به وضوح شاهدیم که چگونه جانهای مردمان در اسارت تکنولوژی افتاده است و از آن رهائی ندارد . تکنولوژی ابزار شکار جانهای بیرونی است ، جانهای بیرون افکنده شده .

۱۳ – انسان بواسطه جنیّت خود طبعاً جان پرست است و دشمن خاک . واین همان کفر طبیعی انسان است که منجر به جنون می شود و تنش رنجور و بی حس و بی احساس می گردد و اعضاء و جوارحش مختل می شود و اعصاب و مغزش متشنّج . و این حاصل تکفیر خاکیّت خویش است . واین غلبه جن (جان) است که انسانیّت را تخطئه می کند .

۱۴ – جان بی علّت است و خودش علّت خود می باشد و غرورش ذاتی است و تن همان علّت و علّت تراش و معلول و لذا علیل است و بسته به جان . و اینک بی علّت در علّت افتاده و اسیر آن گردیده است و باید خدمت چیزی پست تر از خودش را نماید و محصور و مجبور در آن باشد . این همان ماجرای هبوط است و سقوط جان در درک اسفل السافلین . اسفل السافلین همان قفس خاکی است که تن نامیده می شود . وشکل دهنده خاک به صورت یک بدن واحد هم خود همان جان است . یعنی جان است که تن واحدهٔ هر جانداری را پدید می آورد . پس تن همان معلول و مخلوقِ جان است. واینک خالق در حصار و زندانِ مخلوق خود افتاده است و احساس حقارت می کند و لذا همواره یاغی و متکبّر است و این به لحاظی یک حق است . ولی حقّی برتر از حقّ جان همان حقّ انسان است که بایستی از این واقعه پدید آید که واقعهٔ یگانگی جان و تن است ، یگانگی خالق و مخلوق .

۱۵ – پس واضح است که این "جان" یعنی "جن" است که همواره علّت و دلیل می خواهد زیرا خودش معلولی به نام بدن را پدید آورده است و بانی علیّت است و نخستین دلیلی که می جوید و نخستین چون و چرائی که می نماید این است که: "چرا باید اسیر معلول خود باشم؟" یعنی نخستین ادّعای جان همان "آزادی" است . و این است که علیّت و آزادی همواره موجود و معنائی دو قولو هستند و از هم جدا نمی شوند.

۱۶ – و امّا از طرفی دیگر بدن هم دعوی و گلایه خاصّ خود را دارد و آن اینست که: من در اتّصال با جهان آرمیده و در صلح کامل بودم که "جن" به جانم افتاد و مرا از جهان جدا ساخت و در حبس انداخت و تنها و منفک نمود و درمانده و دریوزه و علیل و معلول کرد و لذا از جان طلبکار است تا حالا خدمتش کند و او را نفی و تحقیر ننماید و با او کنار بیاید و مراعات حال و شرایط و تنهائی و نیازهای او را بنماید و با او دوستی کند . اینست که تن حامل معلولیّت و مظلومیّت و مدافع محدودیّت است و شاه بی نیاز و سخاوتمندی بوده که به گدائی افتاده است و از جهان جدا گشته و اسیر جان است . پس تن خاکی اینک خود جان را می خواهد و می خواهد جان شود و جاودانه گردد .

۱۷ – ولی انسان نه تن است و نه جان و نه مخلوط و سنتزی از این دو . بلکه موجودی برخاسته از میانه و رابطهٔ این دو است که برتر از این دو و مبرّای از این دو ولی مراقب و ناظر بر رابطه این دو و نیز مسئول این رابطه و هدایت کننده و صلح دهندهٔ این رابطه . انسان به میزان صلح و دوستی این دو پدید می آید . پس انسان محصول عقلانیّت و اخلاق این رابطه است و تعادل این رابطه . انسان حاصل برقهای تصادم جان و تن است . انسان نور است ، نگاه است .

۱۸ –با واقعهٔ مرگ ، جان و تن از یکدیگر جدا می شوند . جان به جانان می پیوندد و تن دوباره به خاک باز می گردد. ولی در این تجربهٔ کوتاه مدّت آشنائی جان و تن یک واقعه و موجودیّت سوّمی پدید آمده است که می توان آن را "نفس" یا خودیّت نامید . این واقعه فقط شامل حال بشرنیست بلکه شامل حال هر جانداری می باشد هر چند که بشر شدید ترین این نفسها (خودیّت) می باشد و غایت و ترمینال همه نفس های دیگر است . همانطور که بشر هر موجودی در محیط زیست خود را بخشی از خودیّت خودش می سازد و می یابد . همانطور که مثلاً درخت داخل باغچه حیات و گربه روی دیوار اطراف خانه نیز عناصری از تجربه حیات و هستی فرد بشری هستند و عناصری لاینفک از خودیّت و نفس بشرند . و گوئی که حیات های دیگر در حیات بشری جاودانه و ماندگار می شوند و در آن می آرامند و بار می اندازند . همانطور است مثلاً تپّه روبروی خانه و آسمان و ستارگان و اشیای بی جان محیط منزل که گوئی به واسطه انسان جان می گیرند و یا جانشان بارز می گردد .

۱۹ – جان به میزانی که تحت فرمان عقل و اخلاق در تن قرار می گیرد و تقیّه پیشه می کند از تن جلوه ای روحانی و اشراقی و عرفانی و الهی می یابد . واین نور در خاک جهان و جهانیان وارد می شود آن را نیز زنده می سازد و زندگیش را جلوه گر می نماید و این نوعی قدرت خلاّقه است که در درجات و انواع گوناگونش در مردان اهل حکمت و دین وجود داشته است . این نوع انسانها بانی تمدّنها و حرکتهای بزرگ در جوامع و تاریخ بشر هستند ولی خودشان ظاهری شدیداً آرام و منفعل دارند . از قدما مثل بودا و سقراط و مسیح و محمّد . واز متأخّرین مثل گاندی و نیچه و شریعتی .

۲۰ – گفتیم که عالم جان و جانداران عالم ظهور جاودانگی است . ولی این به لحاظ معنا و "ارادهٔ به جاودانگی" است و گرنه بر حسب ظاهر عالم جانداران عالم مرگ و تباهی و نابود شدن است و لذا عالم جان عالم درد و اندوه و فراق است . ولی از بطن همین درد و تباهی و مرگ و نیستی است که معنای جاودانگی و میل به جاودانه شدن پدید آمده است . پس در واقع جاودانگی به لحاظ معنا و میل همانا میراث مرگ است . مخصوصاً مرگ عزیزان و عشّاق . وکلاً جاودانگی محصول کلّی "فراق" می باشد که ویژگی طراز اوّل جان در حبس خاک است . همین فراق در صور گوناگون چه در زندگی و چه در مرگ موجب و موجد عشق است و سپس جاودانگی به معنای عطش اتّصال و یگانگی با غیر . این "غیر" بهر حال جهانِ جهانیده شده و برون فکنده شدهٔ هر جانی در محبس خاک است ، پس جاودانگی در واقعیّت امر فقط به واسطه توسعهٔ جان در جهان (غیر) ممکن می شود . جان به میزانی که می تواند در تن به صلح و قرار برسد به واسطه نور عشق به غیر و جهانیان راه می یابد و این راه و روش جاودانه شدن است که همان اتّحاد و اتّصال با جهان است و تنها راه نجات از این زندان . واین همان جهانی شدن جان است .

۲۱ – پس عشق طبیعی ترین واکنش جان در محبس تن است و در واقع عطش رهائی و اتّحاد با جهان است. ما نمی دانیم که آیا به تحقیق اجنّه هم عاشق می شوند یا نه. یعنی نمی دانیم که به لحاظ خبری آیا جان بشر در دوران قبل از ورود به خاک عاشق می شده است یا نه. ولی به لحاظ عقلانی می توانیم ادّعا کنیم که نمی شده است و عشق واقعه ای خاص جان در حبس تن است و محصول جدائی و انفکاک و فراق و تنهائی است. و این هجران بخودی خود با هیچگونه وصالی در قلمرو خاک از بین نمی رود همانطور که عاشق در آغوش معشوق خود نیز اتّفاقاً فراق و تنهائی اش را شدیدتر احساس می کند و کلّ سوء تفاهمات و اتّهامات و عداوتها و خیانت ها و جنایت های حاصل از عشق در عالم خاک حاصل همین فراق غیر قابل علاج در خاک است که: "چرا به من اجازه نمیدهی که از تن خارج شده و بر تن تو وارد شوم و جانم به جان تو ملحق گردد." پس انتظار وصال در عالم خاک توقّعی کاملاً جاهلانه است و لذا همه سوء تفاهمات و فجایع ناشی از عشق نیز حاصل همین توقّع جاهلانه می باشد . وفقط متّقیان به کمال معرفت رسیده امکان این وصال با جان جهان را در همین دنیا دارا می شود و لذا به صلح کامل با جهان و جهانیان می رسند .

۲۲ – پس عشق ، ذاتی ترین و محوری ترین و دائمی ترین جلوه و ویژگی جان بشر در عالم خاک است و منشأ هر جرم و جنایتی . به استثنای انسانهای متّقی و اهل معرفت که حکمت جان خاک را در می یابند و تسلیمش می شوند . ودر هر فعل و فکر و میل بشری این عشق حضور دارد و بلکه همهٔ فعل و انفعالات ظاهری و باطنی بشر معلول این عشق و به قصد وصال است در صور و انواع و درجات گوناگون و در رابطه های گوناگون و با روش های گوناگون در

شرایط و امکانات گوناگون . و درست به همین دلیل ناکامی غایت هر تلاشی در بشر است الاّ تلاشی متقیّانه و عارفانه که بر اساس گذشتن از وصال جسمانی در این دنیا ممکن می شود . یعنی حقِّ وصال جسمانی منشأ همه ابطال ها و لذا ناحق ترین حقوق در این جهان است و حقّ ابطال می باشد که هر حقّ دیگری را نیز باطل می سازد و کلّ وجود را به بطالت و هلاکت می کشاند . یعنی در این جهان ، حق فقط و فقط با فراق است . و هر که حقّ فراق را فهمید و پذیرفت از هر بطالت و فساد و جنایتی یعنی از هر جنونی رها میشود. و اشدّ این حقّ در درک و پذیرش حقِّ فراق در همآغوشی می باشد. که این همآغوشی هر چند که شدیدترینش در همآغوشی جنسی و زناشوئی تجربه می شود ولی در هر نوع وصال فیزیکی دیگری هم کاملاً حضور دارد و باید درک شود مثلاً آنگاه که همه امکانات خوشبختی فراهم است ولی اثری از خوشبختی در میان نیست : امکانات اقتصادی ، علمی ، فنّی ، سیاسی ، اخلاقی ، هنری و و ... هر که حکمت و راز این فراقِ در عین وصال را درک کرد همه چیز را درک کرده است و آنکه درک نکرد هیچ چیزی را درک نکرده است و هیچ علاجی ندارد .

۲۳ – پس حکمت جان دقیقاً همان حکمت خوشبختی و بدبختی انسان است .

۲۴ – پس باید گفت منشأ هر بدبختی ای نفهمیدن و نپذیرفتن حقِّ فراق است و توقّع وصال و اتّحاد جان در وصالِ تن. و امّا خوشبختی این است که انسان این حق را فهمیده و بپذیرد یعنی جان در تن قرار گیرد و دست از تلاش مذبوحانه در جهتِ متّصل شدن به جانهای دیگر و تصرّف جانهای دیگر بردارد و تقوا و تقیّه پیشه کند تا جانش منوّر و مشعشع گردد تا از طریق این نور بر جانِ جهانیان وارد شود ، و این وصال و ارتباط و لمس پاک و صالحانه است و مابقی تلاش ها و تماس ها جملگی ظالمانه و تصرّفی و ناپاک است و لذا ناممکن و عذاب آور و هلاک کننده و جنونی و جنایت بار .

۲۵ – پس باید گفت که عمل جنونی همانا عمل جانی است یعنی تلاش جان برای تصرّفِ جانهای دیگر اعمّ از سایر انسانها و یا اشیاء و کلاً تصرّف جهان . پس در واقع به زبان سیاسی عمل جنونی همان عمل جهان خواری و امپریالیستی است ، یعنی تلاش برای جان خواری . و لذا چنین جانِ مجنونی دشمن جانهای دیگر است یعنی دشمن جهان است زیرا نمی تواند آن را ببلعد و با خود یکی سازد . به همین دلیل امروزه شاهدیم که همهٔ این نوع تلاشها را عاشقانه می نامند که این نام هم راست است و هم دروغ . دروغ است به این معنا که چنین جانهائی در حالی که قصدی جز بلعیدن جانهای دیگران ندارند تظاهر می کنند که منظورشان اینست که جانِ خودرا فدای جانِ دیگران کنند. و راست است به این معنا که جان ذاتاً در عطش الحاق و اتّحاد با جانِ جهان است. و منشأ راستی و دروغگوئی بشر از همین جاست و تحت عنوان و احساس صورت میگیرد که "عشق" نامیده می شود .

۲۶ – پس همه جنونها محصول عشق است، عشق به معنای ارادهٔ به وحدت با جانِ دیگران. و همه حکمت ها و نبوّت ها و روحانیّت ها هم محصول عشق است. حاصل دو روش کاملاً متفاوت و بلکه متضادّ برای رسیدن به این وصال و اتّحاد: روشی فاعلانه و روشی منفعلانه: روش کافرانه و تجاوزکارانه و روش متّقیانه و صبورانه. روش اوّل ناکام و لذا جنایت بار میشود و روش دوّم موفّق است: روش در خویش نشستن و روش از خویش جهیدن. جهیدن از خویش همان اعمال جنونی است که گاه منجر به جنایت هم میشود.

۲۷ – پس هر دروغ و ریائی فرزند بلاواسطه و طبیعیِ عدمِ فهم و پذیرش حقّ فراق در این دنیا است ، زیرا وصالِ جان از طریق تن امری مطلقاً ناممکن است و ناحق . واز بطنِ این ناممکنی وناحقّی است که حقّ برتری پدید آمده است که آن موجودیّتِ انسان در جهان است . پس درک و تصدیق این ناممکنی و ناحقّی دقیقاً همان درک و تصدیق انسانیّت است . و این نکتهٔ بس مهم که انسان برتر از جنّ است و بایستی دست از ارادهٔ جنّی اش بردارد و این دست کشیدن همان انسان شدن است . و اینکه انسانی که دست از چنین اراده ای نکشد جنّ زده و مجنون می شود . واین همان معنای جنده شدنِ انسان است که همان ریاکاریِ انسان است زیرا انسان بواسطهٔ ریای خودش مجنون می گردد . مثلاً اینکه تظاهر به وصال می کند در حالی که چنین واقعه ای رخ نداده است . پس در واقع تلاش برای حلولِ در دیگران منشأ دروغ و دیوانگی است و فساد اخلاقی .

۲۸ – روانشناسی حقیقی چیزی جز جان شناسی نمی تواند باشد و آنچه که امروز روان شناسی نامیده می شود چیزی جز ادا و اطوار شناسی نیست که به مثابهٔ نوعی علم مکانیکِ عصبیّت انسان است و ربطی به روانِ انسان ندارد .

۲۹ – جان انسان باید در تن جلوس کند تا قالب تن گردد و با تن یکی شود و اینگونه است که منوّر می شود و محیط خود را روشن می کند به مانندِ شعلهٔ چراغی که در داخل شیشهٔ تن قرار می گیرد . زیرا جان براستی از جنسِ آتش ناب است ، جان جنّ است و با نزدیک شدنِ بدون حباب به دیگران موجبِ سوزاندن می شود .

۳۰ – و امّا نیازهای جان در تن که محور همهٔ مسائل انسان است نیز بایستی شاهانه تأمین شود و نه با در یوزگی و دزدی . جان باید در تن بنشیند تا با تن یکی شود تا نیازهای بر حقّش معلوم و معیّن گردد و این نیازهای بر حق انسان است که حاصل این قرار و یگانگی تن و جان است . که در اینصورت این نیازهایِ بر حق شاهانه تأمین می شود یعنی خودِ رزق تحت الشعاع نوری که از وجودِ چنین انسانی صادر می شود او را می یابد و به سویش می آید . واین رزق حلال است و معنای قناعت و تقوا در رزق از چنین وضعیّتی بر می خیزد . ودر غیر این صورت هیچ نیازی ارضاء نمی شود و بلکه فقط حرص و جنون است که افزایش می یابد زیرا اصلاً حق و حدود نیاز انسان معلوم و معیّن نیست ، تا زمانیکه جان در تن قرار کامل نگرفته است . زیرا آیا مگر بزرگترین مشکلِ افراد بشری این نیست که واقعاً هرگز نمی دانند چه می خواهند و چقدر ؟ این سرگردانی و تردید فزاینده و بی انتها که کارخانهٔ حرص و شهوت است محصولِ عدمِ قرارِ جان در تن است.

۳۱ – انسان و انسانیّت محصول اتّحاد و دوستی جان و تن است . والبته این ارتباط جز به واسطه همان روح خاصّی که خداوند در وجود بشر دمیده است ممکن نمی شود و این روح هم چیزی جز امر به انس و اتّحاد بین تن و جان نیست . این مثلث تن و روح و جان همان مثلث وجود انسان است . واین یگانگی به میزانی که حاصل آمده باشد همان معنای "انسانیّت" است که با واقعهٔ مرگ که تن و روح و جان از یکدیگر جدا شده و هر یک به مبدأ خود باز می گردد، آشکارتر می شود . پس این یگانگی یک معنای برخاسته از این اتّحاد است ، معنائی جاودانه که نامش انسانیّت است و همچون نوک هرم است که بر بالای سر این مثلث حضور دارد . وفضای داخل این هرم را هم می توان به مثابهٔ نفس و خودیّت هر فردی دانست . ونوک آن هرم در حکم نگاه واحده است .

۳۲ – بسیاری از افراد بشری هنوز به مقام "فرد" نرسیده اند یعنی آن اتّحاد و یگانگی در آنها رخ ننموده و آن "نگاه" که همان انسانیّت است در آنان گشوده نشده است . آن چشم وجود دارد ولی بسته و در خواب است . اینان را نمی توان "انسان" به معنای حقیقی نامید زیرا واحد نشده و لذا وجود نیافته اند بلکه موجودی دو تکّه هستند زیرا هنوز تن و جان در آنها به انس و وحدت نرسیده است زیرا "انسان" حاصل این اُنس است .

۳۳ – در اینجا یکبار دگر به معنائی محسوس تر، مسئلهٔ "اختیار" به میان می آید که اینجا به معنای اختیارِ انسان شدن است . یعنی بشر دو پا و دو تکّه و جدالی که حاصل جدال و انکار بین جان و تن است تا چه حدّی و چگونه و از چه نیروئی می تواند یگانه و انسان شود و فرد واحد گردد و موجود شود . مسئله این است که اگر روح (امر الهی) است که بین تن و جان رابطه و اتّحاد برقرار می کند و "انسان" حاصل این یگانگی سر بر می آورد پس اراده و اختیار بشر محلّی از اعراب ندارد و اصلاً در کجای این واقعه می تواند حضوری داشته باشد . اگر "انسان" ، محصول و معلول و مخلوق است پس معنای اراده و انتخاب چیست ؟ ارادهٔ به انسان شدن ؟ ارادهٔ به "خود" شدن ، به فرد شدن ، به چیزی واحد و یگانه شدن ؟ و در واقع ارادهٔ به صاحب اراده شدن ! و سپس صاحب اراده شدن .

۳۴ – ولی واقعیّت دیگر این است که فقط بشری که به مقام فردانیّت و وحدت و انسانیّت رسید دارای اراده و انتخاب و لذا مسئولیّت در قبال خویشتن است زیرا خویشِ تن شده است و اصلاً "خویشتن " شده است . انسان تا قبل از این مقام نه دارای اختیاری است و نه مسئولیّتی و لذا طبق کلام خدا در قرآن هم چنین انسانی هرگز مسئول واقع نمی شود و خداوند از وی سئوالی نمی کند . خداوند در قرآن فقط مؤمنان را مسئول دانسته است زیرا آنان هستند که در قلمرو انسانیّت و وحدانیّت و فردانیّت وارد شده اند و لذا صاحب اراده شده و مسئول انتخاب خود هستند . ولی خدا مسئول و حافظِ غیر مؤمنان است زیرا در آنان آن "نگاه" پدید نیامده و شاهد بر وجود خود نشده اند و لذا هنوز "خود" نشده اند و خود را تحویل نگرفته اند و لذا صاحب اراده و انتخاب نیستند زیرا هنوز چیزی نیستند و در برزخ قرار دارند . در واقع هنوز روح در آنها دمیده نشده است و مثلث وجودشان کامل نشده و تن و جانشان در اتّحاد قرار نگرفته است و غرق در عوالم غرایز می باشند و بیخودند و دوگانه . مثل زاویه هستند^ و نه مثلث∆ . یعنی هنوز دستشان به خودشان نمی رسد . دوگانه اند ولی هنوز دوگانگی خود را نیز درک نمی کنند و لذا هنوز عاشق نشده اند . این عشق همان بازتاب حضور روح بین تن و جان است که در آن واحد هم عامل وصل است و هم معنای هجران را به انسان القاء می کند . و مؤمنِ صاحب روح و عاشق بایستی در اتّحاد بین تن و جان تلاش کند زیرا اینک صاحب اراده شده است و بایستی در اتّحاد بین تن و جان تلاش کند زیرا اینک صاحب اراده شده است و بایستی در بوجود آوردن "خود" جهاد کنند و شاهد بر بوجود آوردن خود باشد . در واقع مؤمن یک "انسان" است یک وجود یگانه و فرد است ولی

بایستی یکبار دگر بوجود آمدن خود را بیابد و شاهد باشد تا بداند که وجودش چگونه رخ نموده است . واین در وادی "ذکر" (معرفت نفس) ممکن می شود و در تلاش عملی برای تقوا و در خویشتن ماندن و بیرون نیامدن و در "خود" جا افتادن و قرار کامل گرفتن . و شاهد بر خود بودن .

۳۵ – ولی مسئله اعجاب انگیز این است که آنگاه که انسان به مقام شاهدیّت و خودیّت و مسئولیّت رسید و صاحب اختیار گردید با کمال حیرت می بیند که از اوّل و همیشه اینگونه بوده است و این نگاه با او بوده است. ولی این نگاه "او" بوده است یعنی نگاه خدا . و اینک نگاه "او" (هو) نگاه "من" شده و من، اوست و او، من است. این مکاشفه در وادی معرفت نفس رخ می دهد که واقعهٔ یگانگی و توحید است که مخلوق (انسان) ، خود را جانشین خالق می یابد و به همین دلیل صاحب اراده است . چنین انسانی فی الواقع خلیفه خداست ولی تا قبل از این مقام ، انسانیّت و خلافت او یک امر مجازی و فرضی و فرضیّه ای بود و نه واقعی. و لذا همه امور اخلاقی هم برای او اموری ادّعائی و مجازی بود و در حکم تظاهر و ریا . و همچون یک تلاش مذبوحانه و همواره ناکام و بی ریشه . ونمایش از خودیّت و هویّت و مسئولیّت . واین همان دوگانگی است، دوگانگی تن و جان که تظاهر به یگانگی می کند . ولی همین تظاهر است که به ناگاه منجر به واقعه شده و واقعی می گردد . واین همان ایمان و عشق و نزول روح است .

۳۶ – همه تفاسیر و فلسفه ها و اعتقادات و آداب و شریعت های بشری چیزی جز تعبیر و تصدیق جان در جلوه های گوناگونش نمی باشد . واگر این تعابیر و آداب همواره متناقض و جدلی هستند به دلیل تناقض و جدال جان در حیات خاکی است . انسان مجبور است که خودش را با فعل و انفعالات دیالکتیکی جان در عالم خاک تطبیق دهد و عداوت و فحاشی های انسان با این فعل و انفعالات نیز نوعِ دیالکتیکی همین تطبیق می باشد . نفی و اثبات انسان در قبال این فعل و انفعالات برخاسته از نفی و اثبات جان در رابطه با تن است . هر گاه که جان و تن در تصدیق یکدیگرند انسان نیز آرام و راضی است و تصدیقی مستقیم دارد و آنگاه که آن دو به جدال و نفی همدیگر می پردازند و با همدیگر مشکل می یابند انسان نیز با نفی و تکفیر این وضع به عداوت با وضع موجود خود می پردازد و این همان نوع دیگری از تطبیق است و انسان چاره ای جز این ندارد .

۳۷ – اگر درک و احساس کنیم آنچه که خاک (ماده) نامیده می شود خود پست ترین جلوهٔ جان در جهان است و نیز اگر درک و احساس کنیم که معنای "پستی" همان پستی معنا و معنای حقیر و ناچیز نیست بلکه معنای شدیداً فشرده و ثقیل و مکتوم است پس "پستی" معنائی به غایت مظلوم و معصوم می باشد در نزد ادراک نقد پرست بشر، بنابراین رویاروئی و رابطه جان و تن به معنای رویاروئی دو جلوهٔ کاملاً متضادِ جان در دو جایگاه و مقام متفاوت است : جان شدیداً منبسط و جان شدیداً منقبض . و این رویارویی دو غایت جان است : جان اعلائی و جان اسفلی . و رابطه و اتّحاد اعلی العلیّین و اسفل السافلین: رویاروئی جان تماماً متحرّک و جان تماماً راکد: رویاروئی فعل و انفعال: جان لطیف و جان خفیف. و این رویاروئی حقیقتی واحد از دو قطب متضاد است که همه ارزشهای دیالکتیکی را پدید می آورد و نیز همه احساسات و افکار و اعمال متناقض را. و در اینجا حتّی می توان "روح" به عنوان رابط بین این دو را یک جان معتدل دانست که آن دو جان افراط و تفریطی را به هم می خواند تا در او (روح) به هم برسند و یکی شوند . واین سه جلوه از جان واحده پروردگار است : جان آتشین ، جان معتدل و جان منجمد . این سه جلوهٔ جان را در سه نوع کلّی از افکار و رفتار بشری نیز می توان درک کرد : افکار و رفتار آتشین ومنجمد و معتدل : جنّی و جمودی و روحانی : جان آتشین ، جان ولرم و جان یخ بندان : جان ناری ، جان نوری و جان ظلمانی .

۳۸ – و هر اندیشه و عملی و نیز هر فرد بشری در آن واحد یا ناری است یا نوری و یا ظلمانی . یا وحشی است و یا معتدل و یا ساکن . یا ظالم است یا عادل و یا مظلوم .

۳۹ – جان نوری که همان جان روحانی و معتدل و ولرم میباشد جانی واصل و حامل محبّت و انس و دوستی و اتّحاد است. جانی مهربان و در عین حال عادل است و بین آتش و یخ اعتدال و ارتباط برقرار میکند. این جان حامل عقل و اخلاق و دین و تقوا می باشد و جانی صالح است .

۴۰ – هر آنچه که هست از اهالی جان است . جان همان علّت و دلیل و فاعل است و مابقی جملگی معلول و مدلول و مفعول است . هر چند که خود جان مخلوق خداوند در جهان است ولی در جهان هستی مادّه ، علّت است و علّت العلل است و خودش را علّتی نیست . ولی اگر جان را همان جان خداوند بدانیم بنابر این نمی توانیم جان خداوند را مخلوق بدانیم . واگر هر مخلوقی از اوست پس هیچ چیز مطلقاً بی جانی نمی تواند از جان صادر شود . پس جهان هستی همان جهان جان در جلوه های گوناگون و بی نهایت متنوّع است . بنابر این حتّی یک قطعه آهن دست ساز بشر هم بری از جان نیست منتهی جانی شدیداً متراکم و سخت پنهان . چرا که ذرّات ملکولها و اتمها و الکترونهائی که این قطعه آهن

را فراهم آورده اند جملگی در جنبش هستند و جنبش از مختصّات جان است . وجنبش به لحاظ لغت هم دقیقاً همان جانِش و جِنش است : جانداری و جنّی گری .

۴۱ – اکثریّت انسانها تمام عمرشان فقط بازی کردن با جان خود و دیگران است . و به ندرت در این بازی مادام العمر چیزی می فهمند الاّ اینکه به ناگاه متوجّه می شوند که در حال از دست دادن این اسباب بازی (جان) هستند . مشغول این جان بازی هستند که به ناگاه جان خود را می بازند . این جان بازی ماهیتاً هیچ فرقی با بازی کودکان با اسباب بازیهایشان ندارد ولی فقط خطرناکتر و اسف بارتر است .

۴۲ – انسان به هنگام مرگ و آنگاه که احساس می کند که جانش را می خواهند از وی بگیرند اگر احساس نابودی می کند به این معناست که وی از جان خود هیچ نیافته است و با آن فقط بازی کرده است . زیرا انسان جان نیست برتر از جان است نور جان است در صورتیکه از جان ، نور یافته باشد و این نور همان جاودانگی جان است . واین نورجاودانگی حاصل اتّحاد با جهان است ، حاصل "دوستی " است .

۴۳ – افکار، احساسات ، غرایز ، استعدادها ، توانائیها و ضعف ها جملگی جلوه های جان هستند و استفاده ابزاری از این جلوه ها به معنای بازی با جان است . آنچه که ما آن را نور جان و جاودانگی می نامیم همانا معرفت بر این جلوه هاست و نه استفاده ابزاری از این جلوه ها . استفاده ابزاری از جلوه های جهان دقیقاً به معنای استفادهٔ معیشتی از جان است . یعنی جان را خرج نان کردن . در اینجا "نان" فقط خوردنیها و عیّاشی ها ی غریزی و پائین تنه ای نیست بلکه نانهای عاطفی و سیاسی و عقیدتی و اجتماعی و ریاستی را هم شامل می شود . اینها همه جان بازی است حتّی اگر جانبازی باشد به قصد تبدیل جان به هر چیزی دیگر . این به فضای تبدیل علّت به معلول است و علّت را خرج معلول نمودن و اصل را صرف فرع کردن . وبه زبان ساده تر خدا را تبدیل به خرما نمودن .

۴۴ – مقولهٔ محافظت از جان یا تغذیه کردنِ جان ، از بزرگترین غلط هائی است که بشر دربارهٔ جهان مرتکب شده است و نیز از بزرگترین تهمت هائی که به جان نسبت داده است که ناحق ترین تهمت هانیز می باشد . جان یعنی جانِ وجود و این یعنی جاودانگی وجود که آشکار شده است تا موجودات را صاحب وجود سازد که البته در رأس این موجودات همان بشر قرار دارد . زیرا هر چه که موجود باشد لزوماً صاحب وجود خویش نیست . وجان در خاک افکنده شده است تا این واقعه امکان یابد و قلب وقوع چنین واقعه ای انسان است . کسی که این حقّ جان را درک نکند مسلّماً جان و جلوه هایش را مورد استفادهٔ ابزاری قرار می دهد و در نتیجه خودش ابزار می گردد و قادر نیست که مالک وجود خویش شود زیرا جان را تحقیر نموده است و مبدّل به مخلوق و ابزار خود ساخته است و در واقع به واسطهٔ جان خویش موجودیّت خود را ملعبه دست خود ساخته و با خود بازی می کند و با جان خویش همان معامله ای را می کند که حداکثر با یک حیوان خانگی انجام می دهد . وبدین طریق است که جان خود را رنجور می سازد و این بزرگترین ستمی است که بشر مرتکب می شود . زیرا جان آمده است تا بشر را تغذیه و حراست کند تا بشر به کار بزرگ معرفت بپردازد و حقّ وجودش را دریابد وبه این حق قرار گیرد و صاحب حق وجود شود . جان آمده است تا بشر را صاحب وجود کند . وانسان تنها موجودی است که می تواند وجود خود را صاحب گردد از طریق معرفتی که که دربارهٔ جان مییابد . واین معرفت همان نور جان است که وجود انسان را نوری می کند . مقولهٔ "هیکل نوری" در عرفان اسلامی به معنای انسانی است که در معرفت نفسِ جان دارای هیکل نوری شده است و این جاودانگی هیکل است .

۴۵ – انسان به میزانی که بر اساس امر روح (یعنی امر خدا در دین و اخلاق) جان خود را به خطرها می اندازد جاودانگی و حقّش را درک و باور می کند و قوّت حرکت روحانی می یابد و در این حرکتهاست که معرفت بر جان کسب نموده و جلوه های عالیتر جان را در خود و در عمل و واقعیّت ها نظاره می کند . به همین دلیل ترس ازمرگ منشأ همه حقارتها و ستم ها و فسادهاست زیرا ناحق ترین ترس هاست . زیرا جان آمده تا وجود را ضمانت ابدی بخشد و از نابودی برهاند نه اینکه خودش بهانه و علّت همه ترس ها شود : ترس از نابود شدن !

۴۶ – و امّا چرا بشر از مرگ و نابود شدن می ترسد و اصولاً چرا می پندارد که نابود شدنی است ؟ زیرا جان یعنی جاودانگی را درک کرده است و تجربیده است و لذا می ترسد مبادا که این جاودانگی را از دست بدهد . بشر تنها موجودی است که جاودانگی را لمس نموده و احساس و دریافتی از آن دارد و لذا می ترسد از اینکه مبادا آن را از دست بدهد و لذا نابود شود . پس هنوز مالک وجود خود نشده است . یعنی هنوز جاودانه نشده است بلکه فقط جاودانگی را چشیده و آن را احساس کرده است . ویا هنوز دربارهٔ جاودانگی خود یقین ندارد .

۴۷ ـ انسان هرگز نمی تواند چیزی غیر از آن چه که هست باشد و اتّفاقاً ذاتی ترین جنبهٔ آنچه که هست در انسان همانا تلاشی برای خلاف آن چه که هست می باشد . و خلاف آنچه که هست کمالِ آنچه که هستِ انسان را ثابت می کند و ثابت می کند که خلاف آنچه که هست نیز چیزی جز آنچه که هست نمی باشد و انسان در اشدّ تغییر نیز ثابت است و این ثبات جاودانهٔ جان است و جلوه گریهای بسی متنوع آن . ومرگ نیز یکی از جلوه های ویژه و خارق العادهٔ این جاودانگی است که هر تردیدی دربارهٔ جاودانگی را از بین می برد نه تنها برای کسی که می میرد بلکه برای کسی که کسی را از دست می دهد . تا کسی نمیرد جاودانگی اش به یقین نمی رسد . زیرا وقتی کسی می میرد در نزد بازماندگان جاودانه می شود یعنی نامیرا . مرگ است که حتّی جاهلترین بشر را هم جاودانه می سازد . و خوش به حال کسی که قبل از مرگش جاودانه شود با مرگهای قبل از مرگ .

۴۸ ـ هر آنچه از دست دادنش دردناکتر است جاودانه تر است و به همین میزان با از دست رفتنش، جاودانگی میبخشد. و بدین لحاظ هیچ چیزی همچو جان نیست . ولی برتر از جان آن انسانی است که در حیات خاکی اش نور جان یافته است و جمال جاودانگی گشته است . دوست داشتن چنین انسانی جاودانگی بخش است و از دست دادن چنین انسانی جاودانگی را تحقّق می بخشد و نور جان را متجلّی می کند در همین حیات دنیا .

۴۹ـ آنچه که به معنای خاص آن عقل و ایمان و تقوا نامیده میشود (و نه حدسیّات و دعوی دین و تظاهر به نیکی) حاصل نگاهی شاهد است که از کلّ جان و جلوه های گوناگونش پدید می آید و کلّ نفسیّات بشر را تحت الشعاع قرار میدهد و تن و روان او را تحت فرمان میگیرد و وجود را تصاحب میکند. این نگاه البته نگاه خداست و حاصل این نگرش همان "انسانیّت" است.

۵۰ ـ در واقع انسانیّت، واقعه ای برخاسته از تمامیّت رابطه جان و تن است. چنین نگاه و انسانیّت و خیزشی البته همواره در انسانهای بسیار معدودی رخ میدهد و مابقی بشریّت تحت الشعاع این نگاه قرار میگیرند. صاحبان چنین موجودیّت و نگاهی همانا پیامبران و امامان و عارفان بزرگ بوده اند و به مثابهٔ چشم انسانیّت محسوب می شوند.

۵۱ ـ آنچه که "ذات" نامیده می شود در حقیقت همان جان است در وسعتی که شرحش گذشت . اگر "بودن" (وجود) همان زنده بودنی شاهد و محاط بر خویش است پس این زندگی همان ذات است و علّت قدرت لامتناهی می باشد . وجودِ محض همان جان است . وانسان کامل همان ظهور وجود محض و جان مطلق و ذات است در اسفلی ترین جلوه اش . ودرست به همین دلیل است که خداوند چنین انسانی را بر اراده خود ترجیح داده است و مرید ارادهٔ اوست . این همان خداست در خاک بی هیچ تعارف و اغراقی .

۵۲ ـ جانِ انسان مقدّس ترین و عالی ترین و کامل ترین واقعهٔ کلّ عالم وجود است و خود دلیل خودش می باشد . آنکه جان را معلول و مدلول می سازد راه هر جنایتی را هموار می کند .

۵۳ ـ هر انسانی دلیل خویشتن است ولی فقط انسان عارف است که بر این حقّ خود یقین دارد و خود را عین ذات می یابد یعنی خود را خودش می یابد و نه غیر خود .

۵۴ ـ تن ، یک سر جان است و روح ، سرِ دگر آن . و انسان بین این دو قطب در جریان است . این جریان هم چیزی جز احساسات و غرایز و آمال و اعتقادات و رفتارها و معانی و رؤیاها و الهامات و کشاکش جاذبه ها و دافعه های نفس نیست .

۵۵ ـ به بیانی دگر یک سرِ جان همان "خود" هر فردی است و سر دگرش خداست که بیخودی فهم می شود .

۵۶ ـ رویکرد جان اعلائی و روحی به جان جسمانی مولّد غرایز و صفاتی همچون کبر و سلطه و حرص و حسد و جنون و جرم می شود . ولی رویکرد جان جسمانی به جان اعلائی مولّد خداجوئی و معنویّت و صفاتی همچون ایثار و محبّت و قناعت و خویشتن داری می شود . واین دو رویکرد در آن واحد و متقابلاً در انسان در جریان است و حضور دارد و فعالیّت می کند هر چند که یکی بر وجه دیگر غالب است . وقایع و رفتارها و حالاتی همچون درد و بیقراری و کلاً احساس بدبختی حاصل غلبه رویکرد جان اعلائی به اسفلی است و نیز حالاتی چون خواب و آرامش و قرار و احساس خوشبختی حاصل غلبه رویکرد جان اسفلی به سوی جان اعلائی است . ولی در هر حال این هر دو وضعیّت کمابیش و به نسبت در انسان حضور دارد . وتا زمانیکه آن "نگاه" در درون فرد و یا از بیرونش پیدا نشود این دیالکتیک و دوگانگی حضور دارد و کلّ وجود بشر معمولاً در حال افراط و تفریط است و وضعیّت متعادلی ندارد و

همواره در جدال است . ودیالکتیکی جز تن – روح وجود ندارد و این دیالکتیک جان است . جانی که پایش در خاک و سرش در آسمان است .

۵۷ – ارکان و جلوه های کلان جان : عیش ، سروری ، علم ، تقوا ، هنر و پرستش . و بسیار اندکند که همه این ارکان در آنان فعّال و جلوه گر باشد . واز میان این اندک نیز انگشت شمارند کسانی که همه این ارکان در وجودشان مبدّل به امر و حق و جریان واحدی شده باشد تا آنجا که مثلاً عیش آنها عین تقوایشان باشد و سروری شان عین بندگی و عشقشان عین علمشان و ...

۵۸ – اینکه چرا اصلاً چیزی زنده است و بلکه چرا اصلاً چیزی هست ، ذاتی ترین و در عین حال پوچ کننده ترین سئوالهاست و اُمّ المسائل است و بی جواب ترین چون و چراهاست و در عین حال جوهرهٔ حاضر در هر سئوال دیگری می باشد و علّت العلل ذاتی هر مسئله ای است و هر مسئله ای اگر پیگیری شود به همین سئوال مذکور منتهی شده و در آنجا بی هیچ پاسخی پوچ گردیده و بساط چون و چرا و علیّت را برای همیشه در هم می پیچد . واین واقعه سر آغاز شکوفائی جان و وجود انسان است یعنی سر آغاز ظهور علّت العلل ، ظهور ذات . ارزش چون و چرائی فقط در این است که بتواند انسان را به ذات برساند یعنی بر آستانهٔ بی چون و چرائی .

۵۹ – و امّا آنچه که راز بقای جان در عالم خاک است یعنی "غرایز" چیستند که بستر جان در خاک محسوب می شوند که اساسی ترین آنها که غرایز حیاتی نامیده شده اند عبارتند از تغذیه و میل جنسی و خواب که در همه جانداران به اشکال گوناگون حضور دارد . شکّی نیست که این غرایز محلّ تلاّقی جان اعلائی و اسفلی هستند و نیز حاصل این تلاقی و محلّ تداخل این دو جان است که در آن واحد هم دارای عزّت و خفّت است و هم لذّت و رنج . این غرایز هر یک به نوعی تجربهٔ نیاز به غیر است که هر جنبه از جان را در رابطه با جنبهٔ دیگری از جان به کرنش و تحقیر وامی دارد . بی تردید اگراین نیازها نمی بود هرگز جان تسلیم خاک نمی شد و حیات خاکی ممکن نمی گشت و خاک به عنوان جان اسفلی هم اعتلاء نمی یافت و جان اعلائی هم در خاک به معرفت نمی رسید .

۶۰ – و امّا "عشق" را می توان لطیف ترین جلوه جان و توحیدی ترین رابطهٔ آن دو جنبهٔ جان با یکدیگر دانست . عشق روح و تن به یکدیگر ، عشق اعلائیّت و اسفلیّت جان به همدیگر ، تجربهٔ یکی شدن و اتّحاد جان . فقط در عشق است که می توان از جان به عنوان امری واحد و حقّی واحد سخن گفت و ظهور علّت العلل را تماشا کرد . عشق همان سلطنت واحدهٔ جان است ، جانی که جهانیّت یافته و غیر نمی شناسد . در عشق همه چیز ، جان است و جان هر چیزی عیان است . عشق عرصهٔ تجربهٔ یگانگی و جهانیّت جان است . واز بطن این تجربه است که آن "نگاه" بر می خیزد : نگاه جان !

۶۱ – به نظر ما یکی از کافرانه ترین تفسیر از وجود خداوند این است که او را در حدّ چیزی مطلق و عالی همچون یک انرژی یا روح همه جائی و مقتدر بدانیم . خداوند نه تنها مظهر زندگی و وجود است بلکه خود یک وجود زنده و صاحب جمال است . او جمالِ جان است . صاحب جمالی مشخّص بودن مطلقاً وجودش را محدود نمی سازد . چگونه است که یک بشر و یا یک پرنده و مار و حتّی یک ملخ و مورچه قدرت تله پاتی و انتقال نیرو و ارادهٔ خود را داراست و خدا کمتر از این باشد .

۶۲ – کلّ قدرت ادراک بشر در حوزه های گوناگونی همچون حواس و اندیشه ، احساس و الهام برخاسته از نزول جان اعلائی در جان اسفلی است ، نزول روح در خاک . این نزول و نزدیکی موجب ظهور و بروز جلوه های جان است . این نزول در عین حال علّت بروز هر جدال است و این جدال محرّک فهم بشر است به قصد رفع این جدال و رسیدن به یگانگی : یگانگی آن دو جنبهٔ از جان . پس موحّد شدن یک واقعه و عالی ترین واقعهٔ در جهان و جان است و امری ذهنی و منطقی نیست : تا تن و روح یکی نشود انسان موحّد نشده است. ومسلّماً اندیشهٔ وحدت گرا که در عطش یگانه سازی است نقش تعیین کننده ای دریگانه سازی روح و تن ایفا می کند و همچون واسطهٔ صلح بین جان اعلائی و جان اسفلی انجام وظیفه می نماید .

۶۳ - "جان" ذاتاً عاشق است و عشق از ذاتی ترین صفات جان است و نزولش تا قهقرای خاک و لجن مصداق عشق جان است . پس هر کجا که جانی هست و اصلاً چیزی هست عشق حضور دارد و چیزیّت همان عشق جانی است . یعنی هر مادّه یا معنائی جلوه ای از عشقِ جان است .

۶۴ – جان اعلائی چون به سوی اسفلیّت فرود می آید در آنجا مواجه با نمودهائی از خود می شود که مسلّماً پست و حقیر است و لذا دچار احساس حقارت و بدبختی گشته و این نمودهای زشت و لجنی را انکار می کند و تکذیب مینماید. از طرفی دیگر جان اسفلی از بابت این نزول جان اعلائی دارای قوّت و جلوه های زیبا و غریزی می گردد و دچار غرور و کبر می شود و می گوید "این منم" همانطور که جان اعلائی می گوید "این من نیستم" . این غرور و کبر موجب احساس سروری و سلطه می گردد . بهر حال "این من نیستم" و "این منم" از هر دو جانب در واقع به همان میزان که راست است دروغ است . این منشأ راستی و دروغ و نیز منشأ انکار و غرور در بشر است . و این اخلاق جان در عرصهٔ جاهلیّت است یعنی عرصه ای که هنوز شاهد و صاحبی زمینی ندارد . واین واکنش طبیعی جان در تجربهٔ وحدت است .

۶۵ – جهان هستی حاصل طبیعی قدمت جان است و یا می توانیم بگوئیم قدمت خدا . و این قدمت لامتناهی و پیری ابدی فقط در جهان هستی و خلقت های جدید است که همواره جوانی ذاتی اش حفظ می شود و جاودانگی همین است و گرنه جان می میرد و نابود می شد . جوانی ، طبیعت ذاتی جان است و به همین دلیل جهان همواره جدید است هر چند که مستمراً پیرتر می شود . واین ذاتی ترین اخلاق جان می باشد که همان خلاّقیّت است .

۶۶ – جانِ جزئی و فردی در عالم خاک هر چه پیرتر می شود خلاّقیّتش را از دست می دهد و راکدتر می گردد تا آنجا که می میرد . وبا این مرگ وارد قلمرو دگر می شود تا فعالیّت جدیدی را آغاز کند .

۶۷ – عالم خاک عرصهٔ ظهور توحید جان است و کثرت جان . وبشر در این جهان به همان میزان که محتاج جانهای دگر است از آنان بیزار نیز هست و مشکلی جز آنان ندارد . هم راز بقایش جانهای دگر است و هم راز هلاکتش . هم دردش و هم درمانش . هم وجودش و هم عدمش .

۶۸ – وقتی از جان اعلاء و جان اسفل سخن می گوئیم از دو جایگاه و مقام جان سخن می گوئیم و در واقع از دو تا جان و یا جانی دوگانه سخن می گوئیم . آیا جان دارای ذاتی دوگانه است ؟ اگر جان ، خود ذات است پس باید یگانه ای مطلق باشد . جان آسمانی و جان زمینی ، جان قدسی و جان لجنی ، جان جاودانه و جان میرا و ... این دوگانگی و بلکه تضاد از چیست و به معنای چیست ؟ این دوگانگی و تضاد برای آن است که انسانی پدید آید تا جان را بشناسد و جان شود تا جانشین خداوند گردد یعنی جانشین جان . و این به معنای ظهور جانِ برتر است . واین جان برتردر واقع همان "عشق" است که جانشین جان می شود . وکلّ جهان هستی و جان جهان در خدمت وقوع این واقعه است . این واقعه به لحاظی همان فائق آمدن جان بر خودش می باشد : جان فوق جان ، مثل نور علی نور . و البته همو هم که جانشین خدا می شود خود خداست در تجلّی خاک بشر . خداوند جهان را از عشق و برای عشق آفرید . خداوند از جانش گذشته است . واین است معنای دوگانگی جان و جان دوگانه .

۶۹ – پس آن دوگانگی جان ، ذاتی نیست بلکه حاصل تقوای جان است که بهتر است آن را تقوای خداوند بنامیم . واین تقوابه خاطر عشق است و خلق معشوقی که بر جای عاشق بنشیند . وچنین معنائی جز در فرهنگ اسلامی هرگز در هیچ فرهنگ دیگری پدید نیامده است مثلاً آنجا که خداوند در معراج پیامبرش حضرت محمّد (ص) می فرماید :"ای محمّد! نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی " . یعنی خداوند مرید و عاشق علی است همانطور که محمّد (ص) مرید و عاشق پروردگار است .

۷۰ – همانطور که تقوا در بشر موجب دوگانگی می شود بانی آن خود خداوند است که خودش را دو تا کرده است . وانسان باید یگانگی این دو تا را بیابد و چنین انسانی موحّد است . وانسان کاری جز این هم ندارد همانطورکه دین هم هدفی جز توحید (یگانگی) ندارد .

دفتر دوّم

حکمت جامعه "تو"

۱ – انسان یا فرد است یا جامعه : یعنی یا خود است و یا دیگران ، یا یگانه است و یا بیگانه . یا در خویشتن احساس وجود می کند و یا در دیگران ، یا خویش است و یا غیر ، یا انتخاب می کند و یا انتخاب می شود ، یا هست و یا تظاهر به وجود می کند . یا فاعل است یا مفعول ، یا آزاد است و یا مشروط . یا واحد است و یا کثیر ، یا با خداست و یا با خلق است ، یا خودی است و یا وراثتی ، یا بی تاست و یا مشابه ، یا خودجوش است و یا پیرو ، یا اهل فکر است و یا اهل خبر ، یا با اراده است یا بی اراده . یا با وجود است و یا با عدم . یا هست و یا نیست . یعنی یا فرد است و یا جامعه . یعنی یا خودش را دوست دارد و یا می خواهد که دیگران او را دوست بدارند . یعنی یا هست و یا باید باشد .

۲ – پس انسانهائی که هنوز وجود انسانی خود را نیافته اند اجتماعی هستند . یعنی جامعه یا توده و یا خلق و یا مردم و یا ناس عبارت است از پناهگاه کسانی که وجود ندارند . پس جامعه تجسّم برزخ است و جهان کسانی است که می خواهند باشند ولی نیستند . پس جامعه مظهر "ارادهٔ به بودن" است . پس جامعه کارگاه تبدیل میمون به انسان است . و این یک کارگاه الهی است که هر چند وقت یکبار یکی انسان می شود و از این کارگاه بیرون می آید و در واقع به بیرون پرتاب می شود یعنی فرد می شود .

۳ – و امّا مصالح و مسالح این کارگاه خلقتِ انسانِ واحده چیزهائی از قبیل حکومت ها ، قوانین ، عرف ، شریعت ها و آداب و رسوم و جبرهای موجود در این مواد می باشد . ودر یک کلام می توان آنچه را که موسوم به "جبرهای اجتماعی" است امر حاکم بر میمونهائی شدید دانست که آنها را وادار به پذیرش "وجود" می کند و آنکه بالاخره وجود را پذیرفت تنها و آرام و راضی و منفعل می گردد و از این کارگاه ترخیص می شود . زیرا شرط لازم برای باقی ماندن در این کارخانه همانا توحّش و تکبّر و سلطه گری و حرص و یاغیگری و افسار گسیختگی و بیخودی و جنون است .

۴ – پس در جامعه هیچ اختیار و انتخابی وجود ندارد و اهل اجتماع ، اهل جبر است . وبه میزانی که این جبرها پذیرفته می شود جامعه مدنی پدید می آید . یعنی یک جامعه متمدّن اجتماعی تماماً به غل و زنجیر کشیده شده است و لذا آرمانی جز "آزادی" ندارد . این غل و زنجیر ها همان قوانین هستند که افراد بیخود را به هم تنیده و بافته است . این تنیدگی و بافتگی تا اعماق غرایز و اعصاب و اندیشه و امیال و کردار عناصر تشکیل دهنده جامعه اتّفاق افتاده است و فقط یک امر بیرونی نیست که بواسطه ارگانهای حکومتی اِعمال شود. حکومت ، تجلّی بیخودی و جبر حاکم بر این بیخودی است که آن را امر به خود شدن می کند .

۵ - "آزادی برای آزاد نبودن " : این است آن ارادهٔ ذاتی که جامعه را و مدنیّت را پدید می آورد . این ارادهٔ ذاتی که در ماهیّت همه انسانهای بیخود و بی وجود حضور دارد همانا "آزادی برای عدم انتخاب" است و به زبانی دیگر همانا "آزادی برای وجود نداشتن در حین موجودیّت" است . جبرهای اجتماعی محصول این ارادهٔ ذاتی است . واگر این جبرها در آن واحد هم پرستیده می شوند و هم لعن می گردند امری طبیعی است و حاصل "وجود داشتن در حین وجود نداشتن" است . این معنا را در همه جریانات موسوم به آزادیخواهی می توان شاهد بود و درک نمود : آزادی ضدّ آزادی ! و استبدادِ دموکراتیک که حقیقتی بس قدیمی می باشد و همواره به اشکال گوناگون در جوامع حضور داشته است بیانگر همین واقعیّت می باشد . و تفاوت بین حکومتهای مدرن و قدیم فقط در طول عمر حکومتها بوده است که بتدریج کوتاه و کوتاهتر می شود و آنقدر کوتاه می شود که اصلاً وجود یک حکومت مرکزی را منتفی و ناممکن می سازد . واین نقطه عطفی در ماهیّت و سرنوشت جامعه است که به لحاظی همچون دورهٔ "کمون" است که البته کمون اوّلیّه یک توحّش محض بوده است ولی کمون اُخروی طبیعتاً ممکن نمی شود مگر اینکه اگر نه کلّ افراد جامعه لااقل اکثریّت جامعه به آرامش رسیده باشد یعنی جامعه مبدّل به "افراد" شده باشد و درجه ای از خودیّت و موجودیّت و اختیار و آرامش پدید آمده باشد که دیگر لزومی به حکومت مرکزی نباشد و جبرهای اجتماعی برداشته شده باشد . مسلّماً چنین جامعه ای بایستی جامعه پیامبران و قدیّسین و عارفان باشد زیرا "فرد" شدن همانا مقام حق پرستانِ واصل است که خداوند را در خویشتن یافته و خود شده اند . ولی آیا براستی جامعه بشری آنگونه که شاهدیم به سوی این وضعیّت در حرکت است و به آن نزدیک می شود ؟ چنین جامعه ای را آرمانگرایان ، جامعهٔ بی طبقه یا توحیدی و یا مدینهٔ فاضله نامیده اند ولی در دورانی که زندگی می کنیم که کمترین نشانی از این جامعه آرمانی به چشم نمی خورد و بلکه حکومت های مستبد قدیم روز به روز نامرئی تر شده و به اعماق شبکه های اقتصادی – سیاسی – فرهنگی – جاسوسی جامعه فرو می روند پس حکومت های مرکزی که جلوه آشکار جبر جامعه هستند مستمراً عمیق تر و نافذتر می شوند و پایدارتر . ولذا جبّاریّت هم عمیق تر و نامرئی تر می گردد و دموکراسی یعنی همین جریان نامرئی و عمیق و پایدار شدنِ جبرهای اجتماعی بی آنکه فرد یا گروهی تحت عنوان "حاکم" مقصّر شناخته شوند و قابل سرنگون شدن باشند . واین همان جریان وجودی شدنِ "امر به بودن" است . این امر تافته و بافتهٔ روانها می گردد و هر کسی مجبور است که به خودش رجوع کند و با خودش روبرو باشد زیرا دیگر کسی را به عنوان علّت مجبوریّت خود در بیرون نمی یابد. یعنی انسان مجبور می شود که مجبور بودن خود را بپذیرد و درک کند و برای رهائی از آن در درون

خود دست به کاری رهائی بخش بزند . در چنین دورانی عمر انقلابات و انقلابیگری هم جبراً به پایان می رسد یعنی عمر آزادی خواهیهای اجتماعی – سیاسی . یعنی انسان به بیخودیِ خودش چنان بسته شده و با آن روبروست و از آن گریزی ندارد که بالاخره مجبور است با یک نیروی عظیم ذاتی خود که همچون یک انفجار هسته ای در ماهیّت انسان است رها گردد و "خود" شود یعنی "فرد" شود . و این است آزادی واقعی .

۶ – جریان دموکراتیزه شدن حکومت ها و جوامع به معنای مدرنش که جریان کاملاً اروپائی و یونانی است و از قدرت بیش از دو هزار ساله برخوردار است که تجارب گوناگونی را پشت سر نهاده و به اینجا رسیده است به لحاظی همان جریان غریزی و روانی و هویّتی و طبیعی شدن جبر است : جبر به وجود داشتن ! این جبر که به لحاظی همان جبر به بند کشیدن خویشتن است در ذاتش آگاه و ناآگاه ، اختیار حاکم است که اساساً در اشکال و روش های گوناگونی همان احکام شریعت ها را به صورت قانون در آورده است و جبّارانه به فعل می آورد که گاه و بلکه عموماً از حدود آن هم تجاوز می کند و عین قانون جهنّم می شود که خلاصه امرش این است که : ای انسان تسلیم و آرام و راضی باش و هیچ مگو ! و دموکراسی بدین لحاظ همانا پذیرش اختیاریِ جبر است هر چند که مستمراً جامعه از زیر بار این پذیرش شانه خالی می کند .

۷ – خلاصه اینکه اگر در درک ماهیّت و عملکرد حکومتها و جوامع و انقلابات و جبرهای فزاینده و نامرئی، قانون خلقت انسان را از بطن میمونیّتِ قهّار درنیابیم هیچ درک نکرده ایم .

۸ – پس مقصود ذاتی و نهائی جامعه به همراه ارکان و ارگانهای حکومتی و عرفی اش چیزی جز خلقِ "افراد" نیست یعنی خلق انسانهائی که "خود" باشند . یعنی هدف ذاتی جامعه همانا "فرد" است .

۹ – ستم ، خفقان ، دیکتاتوری ، تبعیض ، استثمار ، تجاوز ، کشتار و ... : و اینگونه است که به ناگاه یک میمون به غایت دیوانه و خطرناک را به خود می آورد و مبدّل به انسانی عارف و صالح می سازد ، ستمگر و یا ستم بری را و دیوانهٔ بی وجودی را صاحب وجود و اختیار می کند یعنی به خدا می رساند و با خدا می سازد و آرام می کند . این است رسالت جامعه ! و کارگاه خلقت در قلمرو جان و خاصّه در قلمرو انسان همواره خونین بوده است .

۱۰ – جامعه دیوانه خانه ای بی صاحب است که گهگاهی در آن کسانی به عقل می آیند و صاحب وجود می شوند و از آن خروج می کنند .

۱۱ – جامعه (توده) رَحِمی است که به واسطهٔ تجاوزحکومت ها به آن حامله می شود و فردهای انسانی تولید می کند و نه افراد حیوانی . وامروزه این تجاوز با آبرو و حرمت بیشتری انجام می شود و حتّی جشن عروسی هم برگزار می گردد که در واقع همان مراسم رأی گیریها و انتخابات دموکراتیک می باشد .

۱۲ – جامعه بر اساس روابط عناصر تشکیل دهنده اش (افراد بشری) پدید نیامده است و بلکه دقیقاً بر اساس عدم رابطه بین این عناصر پدید آمده است و لذا آنچه که راز بقای جامعه است و تار و پودش را تشکیل می دهد قوانین و شرع و عرف و عادات و آداب و رسوم و نیازهای جبری است و لذا جامعه پدیده ای جبری و جبّار و مجبور است و فقط بر اساس قرار دادهای رسمی و عرفی عمل می کند و تداوم می یابد زیرا عناصرش با یکدیگر ارتباط ندارند یعنی به زبان ساده یکدیگر را درک و احساس نمی کنند زیرا هیچکس خودش را درک و احساس نمی کند و لذا نمی داند که دقیقاً چه می خواهد و لذا انتخابی هم ندارد و لذا هیچ اعتمادی در جامعه وجود ندارد . چیزی که وجود ندارد چگونه می تواند قابل اعتماد باشد . به همین دلیل هر گاه که قوانین گوناگون در جامعه ای سست و بی ضمانت اجرائی میشود فقط خیانت ها و جنایت هاست که کثرت می یابد. به همین دلیل مقولهٔ آزادی برای جامعه عملاً فقط آزادی در خیانت و جنایت است : آزادی در متعهّد نبودن : آزادیِ بی اعتمادی و بی ارتباطیِ آشکار ! آزادیِ بیخودی و جنون ! و این یعنی آزادیِ "نبودن" : آزادیِ انسان نبودن . این آزادی بواسطهٔ تکنولوژی و صاحبان قدرتهای تکنولوژی مستمراً در سراسر جهان در حال توسعه و تحقّق می باشد تا آنجا که کلّ جهان مبدّل به یک دیوانه خانه تمام عیار شود وآنگاه یک "فرد" و آخرین فردِ انسانی از قلب این دیوانه خانهٔ جهانی متولّد شود و ازآن خروج نماید : ناجی یا امام زمان ! که البته او کاملترین انسانی خواهد بود که در کلّ تاریخ بشر ظهور کرده است . لااقل به دو دلیل معقول : یکی اینکه این "فرد" از جهانی ترین جامعه ظهور می کند و دوّم اینکه از دیوانه ترین جامعه ظهور می کند . و لذا تنهاترین فرد بشری و نیز خردمندترین فرد بشری خواهد بود و نیز قدرتمندترین فرد بشری و نیز چوپان ترین همه چوپانان تاریخ از قلب سلطه مطلقهٔ تکنولوژی سر برخواهد آورد و تاریخ بشر را به گردونه دگری خواهد انداخت . زیرا او کسی است که

کلّ بشریّت را درک و احساس خواهد کرد و با کلّ بشریّت رابطه ای روحانی دارد و در واقع جمالِ روح از میان رفته بشریّت است .

۱۳ – دموکراسی در عین حال که مرحله به مرحله مولود تکنولوژی است و با پیشرفت تکنولوژی پیشرفت می یابد در عین حال آزادی نیز مولود دیگری از تکنولوژی است که هم عمر دموکراسی می باشد و برادر دوقولو آن است ولی ذاتاً ضدّ آن است . زیرا دموکراسی اگر همان برابری است آزادی ذاتاً سلطه گر و ضدّ برابری می باشد و لذا برابری و نابرابری پا به پای یکدیگر رشد می کنند و یکدیگر را گام به گام نفی می نمایند و آنچه که در عمل حاصل می آید جنون فزاینده است که فرزند یگانهٔ تکنولوژی می باشد که نهایتاً والد خود را نابود می کند . واین پایان عمر تاریخی جامعه است . وآغاز پیدایش افراد .

۱۴ – تکنولوژی تجسّم بیخودی و بی وجودی بشر است و چون بشر آن را نابود کرد به خود می آید و وجود می یابد و فرد می شود .

دفتر سوّم

حکمت حق "او"

۱ – راز مگو

من : پروردگارا "راز مگو" چیست ؟

او: همانست که هرگز آن را نخواهی گفت و اگر بگوئی پشیمان خواهی شد .

من: و آن چه چیزی است ؟

او: و آن این است که بگوئی "من خود خدا هستم"

من: مگو بودنش از چه روست ؟

او: از این رو که دیگران باورت نخواهند کرد .

من : پشیمانی اش از چه روست ؟

او : از این رو که پس از گفتنش تو خودت نیز خودت را باور نخواهی کرد .

من : آیا گفتنش بهتر است یا نگفتنش ؟

او: هر دو یکسان است زیرا آنان که بر زبان می آورند کلامی متکبّر و زننده دارند ولی در عمل خاشع هستند ولی آنان که بر زبان نمی آورند کلامی خاشع و نرم دارند ولی عملاً بسیار متکبّر و زننده هستند .

من : آیا راه اعتدالی هم هست ؟

او: آری ! و آن اینکه آن را بر زبان آوری و سپس توبه کنی از چنین ادّعائی .

من : ولی این راه اعتدال دارای خطری عظیم و جبران ناپذیر است و آن طرد عالم و آدم شدن است . آیا این خطر را علاجی هست ؟

او: این طرد و تنها شدن همان اعتدال است . ولی اگر تاب این عدل را نداری پس بهتر است هرگز مگوئی همانطور که اکثر مردمان هرگز بر زبان نمی آورند .

من : ولی اگر کسی آن را بگوید و بر آن بایستد و هرگز توبه نکند چه می شود ؟

او : شاه می شود و برای مدّتی سلطنت می کند و سپس به خاک و خون کشیده می شود .

من : و اگر توبه کند ؟

او : گدا می شود و تا به آخر سلطنت خواهد کرد و سلطنتی پنهان .

من: و امّا تو کدام را می پسندی ؟

او: برای من هردو یکسان است زیرا من هم شاهم و هم گدا .

من : و امّا مابقی مردمان چیستند ؟

او : کسانی هستند که هرگز اطمینان حاصل نمی کنند که خدا هستند یا نیستند .

من : ولی آیا براستی هستند یا نیستند ؟

او: نه هستند و نه نیستند .

من : این چه وضعیّتی است ؟

او: این بدان دلیل است که من گاه هستم و گاه نیستم . واین اتّحاد شاهی و گدائی من است و مردمان مظهر این یگانگی من هستند : گدایان شاه سیرت . که هم هستند و هم نیستند .

۲ – کلام الله

من:پروردگارا با من کلامی بی واسطهٔ من بگو .

او : هم اینک گفتم .

من : ولی من چیزی نشنیدم .

او : علّتش این بود که بی واسطهٔ تو سخن گفتم و تو نبودی که بشنوی .

من : آن سخن چه بود ؟

او: این بود :"پروردگارا با من کلامی بی واسطهٔ من بگو ."

۳ – زمان

من : پروردگارا پس کی تو را خواهم دید ؟

او: آنگاه که بتوانی مرا ببینی .

من :آنگاه چه هنگامی است ؟

او: هنگامی که دگر گاهی نباشد .

من : نمی فهمم.

او: آنگاهی که فردائی نباشد .

من : آیا منظور همان مرگ است ؟

او: آری ، مرگِ زمان !

من : نمی فهمم!

او : تا گذشت زمان در تو جریان دارد تو حضور و وجود و قراری نداری تا مرا ببینی زیرا تو مستمراً در گذاری تو نمی توانی با من لحظه ای قرا گیری .

من : ولی این تقصیر من نیست زیرا حریف زمان نمی شوم و زمان مرا با خودش می برد و از تو دور می کند .

او : من براستی همان زمان هستم .

من: پس آیا من همواره با تو هستم ؟

او : آری .

من : پس چرا تو را نمی بینم ؟

او: زیرا در من غرق هستی . تو هوا را نمی بینی زیرا در آن شناوری . هوا نیز منم .

من : پس چگونه می توانم تو را ببینم ؟

او: در مقابل آئینه و بهتر از آن در چشمهٔ آب .

من : آیا من خود تو هستم ؟

او: آری ! و خودت را نمی بینی ولی اگر در مقابل آئینه به اندازه کافی صبور باشی می بینی . زیرا آئینه موجب توقّف زمان می گردد و تو زمان را دیدار می کنی یعنی صورت خودت را .

۴ ــ خشوع

من : پروردگارا این جهان هستی با اینهمه موجوداتش از ذرّات تا کرات چیست ؟

او: این خشوع است .

من : یعنی چه؟

او: یعنی اینکه گرد و خاک و خاشاک است همانطور که هر عملی گرد و خاکی بر می انگیزد .

من : و امّا آن عمل چیست که اینهمه گرد و خاک دارد ؟

او: عملیّات خلق خویشتن .

من : این خویشتن کیست ؟

او: خودم هستم .

من : نام این خویشتن تو چیست ؟

او: انسان !

من : آیا نمی توانستی بدون اینهمه گرد و خاک خودت را خلق کنی ؟

او : خلقِ خویشتن یعنی خاکی کردن خویشتن . وگرنه من قبلاً هم وجود داشتم ، وجودی نوری !

من : چرا خواستی خودت را خاکی کنی ؟

او: خواستم خودم را خاشع و پست سازم و خودم را در پست ترین وضع پائین آوردم و انسان شدم و سپس خاک را یعنی پست ترین پستی ها را سجده کردم .

من : منظورت از این کار چه بوده است ؟

او : بی نهایت منظور داشتم . ودر واقع منظورم " بی نهایت" بود . یعنی خواستم در بینهایت صورت جلوه کنم .

من: دگر چه؟

او: دگر اینکه خواستم اعلائیّت و مطلقیّت و احدیّت و صمدیّت خود را آزمون کنم و برای خودم به اثبات برسانم .

من : آیا مگر دربارهٔ ذات خود و قدرت خود تردیدی داشتید ؟

او : نه ، هرگز ! بلکه می خواستم خودم را تماشا کنم : عشق به دیدار با خویشتن !

من : یعنی اینکه دو تا هستید : شاهد و مشهود ، عالم و معلوم ، وجود و موجود و ... ؟

او : آری ! و خالق و مخلوق .

من : پس "توحید " یعنی چه؟

او: "توحید" یعنی دقیقاً همین که من مخلوق خویشتنم . یعنی یکی بودن این دو !

من: آیا می توان گفت که شما از فرط تنهائی دست به کار خلقت زده اید ؟ یعنی اینکه از یگانگی خود بیزار شده بودید ؟

او : آری ! من برای "دوستی" دست به کار خلقت زدم .

من : پس آیا باید گفت که شما مجبور یا نیازمند به کار خلقت بوده اید پس محتاج مخلوقات خود هستید ؟

او: آری ! من محتاج به "دوستی" هستم و همه چیزم را به پای دوستم می ریزم و نهایتاً او را بر جای خودم قرار میدهم و خودم به کنار می روم . من محتاج به ایثار کردن خود هستم .

من : کدامیک از مخلوقات تو بهترین دوست تو هستند ؟

او : آنکه با من همان کند که من با او کرده ام . یعنی خودش را فدای من کند .

من : این یعنی اینکه تو خودت را فدای خودت می کنی ؟

او : آری ! کلّ خلقت من در همین معنای "خدا" خلاصه می شود . ولی هیچ چیزی نابود نمی شود همانطور که من نابود شدنی نیستم .

۵ ـ مصاحبه

من : پروردگارا آیا از این مصاحبت رضایت داری ؟

او: ...

من : آیا براستی این توئی که با من سخن می گوئی یا منم که با خودم سخن می گویم ؟

او: چگونه "یکی" می تواند دو تا باشد ؟ و چگونه دو تا می تواند یکی باشد ؟

من : می دانم ولی مطمئن نیستم .

او: مشکل تو در همین تردید است .

من : این تردید چیست ؟

او: تردید بین یکی و دو تا .

من : پروردگارا تردیدم را برطرف کن .

او : هر که دو تا شد یکی است . آیا تردیدت برطرف شد ؟

من : آری . براستی برطرف شد .

او: و اینک سئوالت را به خودت بازمی گردانم :آیا من از مصاحبت با تو راضی هستم و آیا این منم که با تو سخن می گویم ؟

من :آری این توئی که با من سخن می گوئی و از این مصاحبت رضایت داری و گرنه من راضی نبودم .

او: این نکته را هرگز از یاد مبر زیرا این سرّالاسرار من است .

۶ ـ شیطان

من : پروردگارا شیطان کیست ؟ اورا چنان به من معرّفی کن که دیگر اورا هیچ گونه دسترسی به من نباشد و تا ابد از فریبش مصون بمانم .

او: آیا منظورت این است که تا ابد به همینگونه که هستی باقی بمانی ؟ آیا منظورت این است که اینک کاملی؟آیا منظورت این است که خودِ منی ؟ اگر چنین است پس از شیطان مصون هستی و اگر منظورت این نیست پس چیست ؟ پس تو کامل نیستی و گرنه از شیطان در هراس نبودی . ولی این را بدان که کافران هم هرگز هیچ نگرانی از شیطان ندارند زیرا من آنها را محاصره کرده ام و شیطان اجازه دسترسی به آنان ندارد. وفقط مؤمنانند که در خطر فریب

شیطان هستند و شیطان می تواند از بیرون بر آنان نفوذ کند زیرا من در دل مؤمنان هستم و نه در بیرونشان . پس از بابت بیرون مصونیّت ندارند و باید خودشان خود را حراست کنند .

من : یعنی آیا از کافران اعمال شیطانی سر نمی زند و فقط از مؤمنان اعمال شیطانی سر می زند ؟

او: دقیقاً همینطور است . زیرا کافران خودشان شیطان را پیروی می کنند ولی چون مؤمنان شیطان را پیروی نمی کنند شیطان با آنان دست به یقه می شود و لمس می کند و با خود می کشد و این لمس موجب بروز اعمال شیطانی میشود.

من : پس آیا اعمال کافرانه و کلاً همه راه و روش های کافران شیطانی نیست ؟

او: هرگز !

من: پس چیست ؟

او: تماماً ارادهٔ من است که از آنان صادر می شود و آنان خود در نزد خود اراده ای ندارند . و اراده من از بیرون آنان را احاطه کرده است و به سوی دوزخ می راند .

من : پس ارادهٔ تو در مؤمنان چگونه است و چه تفاوتی دارد ؟

او: ارادهٔ من در مؤمنان از قلبشان صادر می شود و ارادهٔ نوری من است که آنان را به سوی بهشت رهنمون می شود. در حالیکه ارادهٔ من دربارهٔ کافران که آنان را از بیرون احاطه کرده است ارادهٔ ناری من است .

من : چگونه یک مؤمن می تواند راه های نفوذ ابلیس را بر وجود خویشتن ببندد ؟

او : از من سئوال کن که چگونه ابلیس بر مؤمنان وارد می شود و دربهای ورودش کجاست .

من: آری . سئوال واقعی همین است .

او : درب ورود شیطان از طریق دل مؤمن است آنگاه که دل مؤمن روی به دنیا دارد و دنیا را طلب می کند. از همین درب است که شیطان وارد می شود و آتش مرا به دلش می کشاند . که البته این به امر خود من است . واینگونه است که از مؤمن اعمال شیطانی سر می زند که بدترینش این است که ایمان خود را به کافران می فروشد و رسوا می گردد . واین رسوائی اورا به خود می آورد تا از حبّ دنیا دست بکشد و دینش را خالص نماید .

من: پس شیطان مأمور خالص کردن دین در مؤمنان است ؟

او: آری . یا اخلاص و یا کفر ! و شیطان فقط با مخلصین و کافران است که دیگر کاری ندارد .

من: پروردگارا به من چیزی بیاموز تا محتاج شیطان نشوم تا با آتش مرا پاک سازد .

او: خودت را از هر نوع مالکیّت و احساس مالکیّت مادّی یا معنوی و عاطفی پاک کن تا بی نیاز از آتش من باشی . زیرا اگر آتش من مدّتی طولانی دلی را احاطه کند آن را می میراند و ایمان از بین می رود و آنگاه آن فرد کافر است . شیطان از درب احساس مالکیّت است که بر دلی وارد می شود و خطرناکترین آن مربوط به همسر و فرزندان است .

۷ ــ قدرت

من : پروردگارا از تو دربارهٔ قدرتت سئوال می کنم و اینکه با چه قدرتی توانسته ای جهان را خلق کنی و یا اصلاً ذرّه ای را از عدم بیافرینی آنگونه که اراده کنی و در همان حال به نظری اراده ات محقّق گردد . اینکه چگونه کن فیکون می کنی و از هیچ ، چیزی را دقیقاً بر اساس اراده ات از عدم به وجود می آوری .

او: تو نخستین کسی هستی که چنین سئوالی از من نموده است پس مسئولی که درست سئوال کنی و جوابم را به درستی فهم کنی .

من : پروردگارا به من بیاموز که چگونه سئوال کنم و چگونه فهم کنم پاسخت را .

او: این را بدان که تو دربارهٔ ذاتم سئوال می کنی و قدرت ذاتی ام . و همه اقتدار من از قدرت خلاّقه من است. و تو از من دربارهٔ خلقت خودت سئوال می کنی که چگونه تو را آفریده ام . اگر آفرینش خودت را فهم نکنی مسلماً آفرینش دیگر هم فهم نتوانی کرد . پس سئوال کن که تو را چگونه آفریده ام .

من : آری . پروردگارا مرا چگونه آفریده ای ؟

او: تو را از خاک آفریدم یعنی از امکان . وسپس زمان را درتو جاری ساختم که اقتدار امر من بود و شدی اینگونه که هستی . از ازدواج امکان و زمان در زیر نظر خاصّی که بر تو داشتم تو را اینگونه ساختم که هستی . اینکار را با هرچیز دیگری نیز انجام داده ام و نظرهائی متفاوت . وکلّ جهان همان نظر من است و جهانیان نظریّات من هستند .

من: پس آیا کلّ جهان و جهانیان را یکجا و در یک آن و به طور کامل نیافریده ای ؟

او: چرا ! ولی ان را بواسطه زمان توسعه دادم و کُند ساختم تا مجال معرفت داشته باشید .

من : آیا تصوّر خودت را صورت و تجسّم بخشیدی ؟

او: آری بهتر است همینگونه بدانی .

من: با چه قدرتی و چگونه ؟

او: با قدرت ذاتی ام .

من : پروردگارا نمی فهم !

او: زیرا صاحب هیچ قدرتی نیستی که بفهمی قدرت یعنی چه . اگر ذرّه ای از قدرت من در تو می بود می توانستی تو هم چیزی را از عدم بیافرینی و یا چیزی را به کلّی محو سازی . قدرت یعنی همین . وآیا چنین قدرتی در تو هست ؟ پس تو قدرت را نمی فهمی زیرا از آن هیچ بهره ای نداری .

من: پروردگارا پس سئوال بیهوده ای نموده ام و بلکه بیهوده ترین سئوالها را نموده ام .

او: هرگز ! تو بهترین سئوالها را نموده ای .

من : چرا ؟

او: زیرا با طرح این سئوال ، خودت را به قدرت من نزدیک ساخته ای تا بتوانی قدرت مرا درک کنی .

من : کسی که از قدرت هیچ نصیبی ندارد چگونه می تواند آنرا درک نمود الاّ به گمانهائی باطل و گمراه کننده.

او: ولی من به تو علم خود را داده ام و به واسطه علم من می توانی حتّی چیزی را که مطلقاً نداری درک کنی، مثلاً "وجود" را .

من : پروردگارا به غیر از "علم" دگر به من چه داده ای ؟

او: هیچ ! تو هر چه داری از علمی است که از نزد خودم به تو بخشیده ام تا به واسطهٔ آن به همهٔ صفات دیگر من برسی .

من: حتّی به قدرت خلاّقه تو؟

او: آری .

من: چگونه؟

او: همانطور که به "وجود" رسیده ای . وآنکه وجود یافته باشد همهٔ قدرتها و صفات مرا داراست .

من : پس آیا من هم اینک دارای قدرت خلاّقه تو نیز هستم ؟

او: آری .

من: پس چرا نمی توانم حتّی یک سنگ ریزه بیافرینم .

او: زیرا نیازی به آفرینش آن نداری چون وجود دارد . و هر چه که بخواهی بیافرینی من آفریده ام و نیازی به آفرینش تو ندارد . نیاز به آفرینش منشأ قدرتِ آفرینش است . و آیا براستی تاکنون نیاز به آفریدن چه چیزی داشته ای که نتوانسته ای بیافرینی ؟

من: براستی که هیچ .

او: پس بدان که من از روی هوس و بازی چیزی نیافریده ام . بلکه عدم از من خواهش کرد تا بوجودش آورم و خواسته اش را اجابت نمودم .

من: پروردگارا آیا عدم با تو سخن گفت ؟

او: آری سخن گفت .

من: مگر عدم چیزی بود که قبلاً وجود داشت ؟

او: آری وجود داشت ولی وجودش غیبی بود .

من: چگونه؟

او: همانگونه که من هم اینک وجود دارم .

من : پروردگارا آیا تو همان عدم نیستی ؟

او: براستی که چنین است .

من: پس من کیستم ؟

او: تو وجود منی . تو همان عدمی هستی که از من تقاضای بوجود آمدن نمودی و وجود خودم را به تو بخشیدم و عدم تو را بر وجود خود گزیدم و جای من و تو عوض شده و اینک تو جانشین من و من جانشین تو . آیا اینک فهمیدی که قدرت خلاّقه من از کجاست ؟

من: آری . از عشق توست . از ایثار مطلقهٔ توست ، از کَرَم توست ، از رحمت توست ، از محبّت توست .

او: اینک فهمیدی . پس بواسطه علمی که به تو دادم قدرت مرا فهم نمودی .

من: پروردگارا برترین عشق و ایثار تو چیست ؟

او: یعنی اینکه برترین قدرت من چیست ؟

من: آری ! سئوال اصلی همین است .

او: برترین عشق و قدرت من این است که با اینکه معدوم شده ام باز هم با تو سخن می گویم و از توئی که وجود یافته ای سزاوارترم و مرا که نیستم می پرستی و خودت را که هستی نمی توانی بپرستی .

من: پروردگارا پس "عدم" که از تو تقاضای وجودت را نمود نیز خود تو بودی ؟

او:آری ! آن عدمِ من بود که وجودم را تقاضا کرد . آن "آدمِ " من بود :آدمیّت !

من: شهادت می دهم که جز تو چیزی وجود ندارد .

او: آری ! براستی این برترین شهادتهاست و اجر برترین سئوالهاست که نمودی .

من: پروردگارا پس آیا تو جهان را از آدمیّتِ خودت آفریدی ؟

او: آری ! جهان همان آدمیّت من است و این ذات اقتدار من است .

من : پروردگارا پس آیا من هم در قدرت خلاّقه تو هم اینک شریکم ؟

او: هرگز ! من در هیچ چیز با مخلوقاتم شریک نیستم .

من: پس اگر من هم قدرت خلاّقه را دارا هستم به چه معنائی است ؟

او: به این معناست که من تمام قدرتم را به تو بخشیده ام و از هر صفتی منزّه و مبرّایم . مگر نه اینکه من بر جای عدم تو قرار دارم .

من : پس آیا قدرت خلاّقه من به چه کار می آید ؟

او: به همان کاری که من به کارش بردم . یعنی بخشیدنِ وجود به عدم . پس تو هم باید وجودت را به من بخشی تا حقّ این قدرت را ادا کرده باشی و از این قدرت بهره مند شده باشی .

۸ – راستی

من: پروردگارا براستی که "راستی" چیست؟ یعنی همان ادّعائی که کلّ مردمان و نیز عالمان در کلّ تاریخ دربارهٔ آن با هم نزاع داشته اند و هر جنگ و جنایتی بوده بر سر همین امر بوده است و دست آخر معلوم نگردیده که به یقین "راستی" چیست .

او: "راستی" همانا منم . وهر که ادّعا کرد که "من" است ادّعا کرده است که راست است و حق با اوست و لاغیر . و اگر هر کسی متوجّه باشد و بفهمد و باور کند که دیگران هم درست مثل خود او ادّعای منیّت دارند و در خودشان "من" را دارند دیگر نزاع به پایان می رسد . یعنی اگر هر کسی مرا فقط درخودش نبیند بلکه در دیگران هم ببیند و تصدیق کند راست و درست و بر حق است و دیگر نزاعی هم ندارد مخصوصاً با خودش . زیرا کسی که "من" را یعنی مرا در دیگران ندیده در خودش هم ندیده و فقط یک احساس کور و مردّد دارد و این نزاعها از این تردید است که فرد را یا در مقام ظالم قرار می دهد و یا مظلوم (ظلم پذیر) . واین هر دو ظلم است .

من: پروردگارا هم اکنون معنای درست ظلم را درک می کنم . آیا براستی ظلم این است که انسان تو را در وجود خویشتن در نیابد و تصدیق نکند ؟

او: براستی همینطور است . ومرا می توان در دیگران شناخت و تصدیق کرد و انگاه به ناگاه مرا در خویشتن نیز می یابی . واینگونه است که راست و درست می شوی و از ظلم می رهی .

من: پروردگارا آیا می توان گفت که: هر که خدا نباشد و خدا را در خود به تمام و کمال فهم و باور نکرده باشد دروغ است و لذا ظالم ؟

او: براستی همینطور است و جز این نیست . یعنی هر که در خویش و دیگران جز خدا ببیند ناراست است و درست نیست زیرا اصلاً نیست و وجودی مطمئن ندارد .

من : پس آیا می توان گفت که همه ناراستی ها و نادرستی ها از این است که انسان در خدائیّت خویشتن تردید دارد ؟ یعنی در وجود داشتنِ خود ؟

او: همینطور است .

من: پروردگارا چگونه می توان در عمل به راستی رسید یعنی به وجود و یقین رسید و به تو رسید و تو را دریافت و جز تونیافت ؟

او : از طریق ایثار کردن دربارهٔ دیگران . یعنی از امیال خود برای دیگران گذشتن و دیگران را بر خود ترجیح دادن . من نیز اینگونه است که راست و راستی و درستی و حق هستم و مظهر وجودم .

من : پروردگارا آیا قبل اینکه چیزی خلق کنی و خودت را فدا نمائی ناراست و نادرست و ناحق و معدوم بودی ؟ یعنی خدائیّت تو از فدائیّت توست ؟

او :آری و نه !

من: پروردگارا بگذار آری و نه را هر دو پاسخ گویم تا ببینم که پاسخت را فهمیده ام یا نه .

او: چنین کن و این کاری بس بزرگ است که مرا بیش از هر کار دیگری خشنود می سازد که ببینم کسی مرا به من می فهماند و مرا به درستی توصیف می کند .

من: آریِ تو به زبان محدود بشریِ ماست زیرا فهم ما اسیر در زمان است و اسیر ماقبل و مابعد است و ازلیّت بی آغاز تو را درک نمی تواند کرد . و اتّفاقاً به واسطهٔ همین محدودیّت فهم ما و اسارت ما در زمان است که فدائیّت و

محبّت لامتناهی تو را درک می کنیم و نیز نامحدود بودن تو را و لذا خدائیّت تو را . پس مجبور می شویم که زمان را به دو بخش ما قبل از خلقت و مابعد از خلقت تقسیم کنیم هر چند که این تقسیم بندی را نیز برای فهم ما تو خودت برایمان مشخّص کرده ای .

او: آری شما را در بستر زمان یعنی در وادی تباهی و مرگ و تجربه نیستی قرار دادم تا یکبار دگر از من تقاضای وجودِ ابدی نمائید و ابدیّت مرا درک کنید و طالب شوید .

من: و امّا نهِ تو از این بابت است که خلقت تو و فدائیّت تو و خدائیّت تو ازلی و بی آغاز است یعنی عمر عالم هستی که تو خلق کرده ای درست جاودانگی تو را اثبات می کند و هم عمر توست یعنی بی آغاز است .

او: و هر که بتواند یگانگی این آری و نه را دریابد کامل است و راست است و مرا به حق شناخته است و توحید مرا یافته است و جاودانه شده است .

من: یعنی اینکه هر که جاودانگی نیافته است هنوز راست نیست و در ظلم است .

او: دقیقاً همین گونه است . وجاودانگی همان یگانگی است و یقین در خدائیّتِ خویشتن .

۹ – اطاعت

من : پروردگارا تو از طریق پیامبرانت مردمان را فقط امر به اطاعت از احکام خود نموده ای و احکامت را نیز از زبان پیامبرانت واضح ساخته ای . آیا راز این اطاعت چیست ؟ و راز این احکام چیست ؟ و راز پیامبرانت چیست ؟ چرا که تو مخلوقِ خویشتنی .آیا کسی خودش را امر به اطاعت از خودش می کند؟ این یعنی چه ؟ آیا تو در اطاعت از خویشتنی که مخلوق خویشتنی و این همان راه و راز توحید توست ؟

او: بنگر که چگونه در هم کلام شدن با من با چه سرعتی درک تو بالا رفته است که سئوال خودت را پاسخ می گوئی . و این یگانگی من و توست . پس این یگانگی از علم و فهم حاصل می آید . آری تو به راستی امر و دین و اطاعت مرا درک کرده ای .

من : پروردگارا پس این تو خودی که بر خویشتن امر می کنی و خشم می گیری و حتّی خودت را عذاب می کنی تا با مخلوقت یکی شوی ؟

او: آری براستی چنین است . در بهشت و جهنّم من کسی جز من نیست همان طور که در دو عالم . و همه اینها برای آن است که با خود دوست شوم یعنی در مخلوقاتم دوستی بیابم .

من: پروردگارا آیا مگر تو با خود دشمنی ؟ و آیا در دورانی نسبت به خود دشمن بوده ای . وآیا تو هم دوست خودت هستی و هم دشمن خودت ؟ آیا دوستی و دشمنی تو امر واحدی است ؟

او: براستی چنین است ولی برتر از دوستی و دشمنی هستم و حقّی برتر از این دوگانگی دارم .

من: و آن حقّ برتر چیست ؟

او: بنگر که چیست ؟

من: پروردگارا چیزی جز جمال و زیبائی لامتناهی تو نیست .

او: همین است و جز این نیست . پس دوست خالص من کسی است که جز شوق دیدار جمال من هیچ همّ و غمّی نداشته باشد . او عاشق یگانگی من است .

من: پس اطاعت نهائی و کامل همانا اطاعت از جمال توست .

او: آری . ولی کسی که کمال مرا جستجو کند بتدریج طالب جمال من می شود . واین مقصود من از دین و نبوّت ها بوده است . زیرا کسی که جمال مرا نبیند هنوز چیزی ندیده است و کور است . همانطور که کسی که جمال مرا نجوید براستی و به یقین چیزی را نمی جوید و هنوز بازی می کند و دربارهٔ وجودم تردید دارد .

من: پس بت پرستان نیز بر دین تو هستند ؟

او: چیزی خارج از دین من وجود ندارد حتّی "هیچی" هم عنصری در دین من است .

من: ولی پیامبرانت مردمان را از بت پرستی یعنی جمال پرستی منع کرده اند و آن را بدترین خطا دانسته اند . این چه سرّی است ؟

او: آری ! ولی دورانی بس طولانی کلّ بشریّت از طریق بت پرستی در دین من قرار می یافتند و اراده کردم تا دین آنان را ارتقاء دهم یعنی آنان را به خودم نزدیکتر سازم و لذا پیامبران را فرستادم تا مردمان از پیامبران اطاعت کنند و پیامبران بت های زنده و انسانی هستند و برتر از درخت و حیوانات و ستارگان و مجسّمه های بی جان هستند . پس هر که عاشق بر جمال پیامبران من شد در نزدیکترین حدّ دوستی با من بوده است . واینان براستی دوستان من هستند و من آنان را بیشتر از پیامبرانم دوست می دارم . آنان در جمال پیامبرانم مرا دیدار می کنند . ولی دوست داشتنی تر از این عاشقانِ جمالِ پیامبران همانا کسانی هستند که دوستدار این عاشقان هستند و همینطور تا به آخر .

من: پروردگارا عدالت تو عین محبّت توست و من غایت عدالت تو را که غایت رحمت توست در این سخن تو درک نمودم . ولی اینک سئوال دگر دارم و آن اینکه خود پیامبرانت چگونه انسانهائی هستند و آیا تو بی واسطه آنان نمی توانستی با مردمان سخن بگوئی و آنان را امر به اطاعت نمائی و احکام خودت را در قلوب آنها بنویسی که هر کسی پیامبر خودش باشد؟

او: از تو می خواهم خودت پاسخ این سئوالت را بدهی .

من: یادم آمد که گفته بودی که با انسانها دو گونه سخن می گوئی و آنان را امر به اطاعت از حکم خودت می نمائی . با کافران از بیرون و با مؤمنان از درون.

او:آری . و هر که دست از بیرون بدارد از درونش با وی سخن خواهم گفت و این همان آغاز نبوّت است .

من: پروردگارا پس واقعهٔ "ختم نبوّت" چیست ؟

او: به معنای نبوّت عامّه است و این کمال رحمت من بر بشر است .

من: و این یعنی هر که بخواهد می تواند نبّی خودش باشد ؟

او: براستی همینطور است و لذا رسالت هم ختم شده است .

من: پروردگارا راه و روش نبّیِ خود شدن چیست ؟

او: همان راهی است که بهترین دوستان من در طی تاریخ آن را معرّفی کرده اند و آن معرفت نفس است . و تو نیز هم اینک از همین راه به من رسیده ای و با من سخن می گوئی .

من: پروردگارا آیا من نبّی هستم ؟

او: خیر ! تو برتر از انبیاء هستی زیرا برای رسیدن به نبوّت زحمت کشیده ای . امثال تو را "ولّی" یا "امام" نامیده ام که بی واسطه با من مربوط شده اند . البته برخی از انبیای سابق هم به این مقام رسیده اند .

من: پس پروردگارا هر که بخواهد با تو سخن بگوید با او سخن خواهی گفت؟

او: حتماً ! ولی یک شرط دارد و آن اینکه از هیچ چیزی در جهان بیرون از خودش اطاعت نکندو به کلّی روی از دنیا برگرداند و روی به دل خویش نماید و صبر پیشه کند تا صدایم را بشنود .

من: و این راه فقر و تنهائی است .

او: آری جز این نیست . هر که از فقر و تنهائی اطاعت کند از من اطاعت کرده است زیرا من فقیرترین و تنهاترین موجود هستم و در فقیر ترین و تنهاترین انسانها که به فقر و تنهائی خود مشتاق هستند و به آن فخر می کنند کاملاً آشکار می شوم . با مردمان دیدار می کنم .

من: پروردگارا فقر و تنهائی را چنان برایم معنی کن تا به روش رهبانیّت گمراه نشوم .

او: فقر و تنهائی دو وجه از خلع مالکیّت کردن از خویشتن است : وجه مادّی و وجه عاطفی : مالکیّت بر اشیاء و انسانها . وهر که از ازدواج و دوستی با مؤمنان اکراه کند البته با من اعلان جنگ داده است و با او می جنگم .

من: پروردگارا جنگ تو چگونه است ؟

او: تناقض ، تضادّ ، تشنّج ، خشم و کینه و جنون آشکار در انسانها نشانهٔ جنگ من با آنهاست . پس هر کسی با خودش می جنگد و این جنگ من است .

من: پروردگارا با من کلامی بگو که اطاعتم را خالص و کامل سازد .

او: صبوری و حفظ آرامش به هنگام بلایا .

من: پروردگارا "بلا" چیست ؟

او: "بلا" همان بلی گوئی و رویکرد من به انسانهاست همچون رویکردی شدید و از روبرو .

من: پروردگارا کمال رویکرد تو به انسانها چگونه رخ می دهد ؟

او: همان واقعه که"قیامت" نامیده ام که غبار را از جمال هستی می روبد و جمال مرا بر همگان آشکار می سازد . ولی برای مؤمنان خالص من قیامتهائی زود رس وجود دارد و این کمال محبّت من به آنهاست که آنها را به فقر و تنهائی کامل می رساند . چنین مؤمنانی جمالِ قیامت من در مردمان هستند و صراط المستقیم من. و هر که با این مؤمنان باشد در حضور من است .

۱۰ – اختیار

من : پروردگارا بسیار اندکند کسانی که عمری در مخمصهٔ بین جبر و اختیار سرگردانند و بسیار بوده اند از متفکّران بزرگی که در این اندیشه عمری سپری نموده اند . و نیز بسیاری از فرقه ها در سراسر جهان زائیده تضادّ بین ایدهٔ جبر و اختیارند و هر گروهی معتقد به یکی از این دو امر است .آیا براستی حقیقت چیست و حق در کدام است .

او: آیا این سئوال توست یا مردم .

من: پروردگارا سئوال من این است که اگر همه توئی و از اراده و فعل توست پس مسئلۀ اختیار و انتخاب و مسئولیّت و مؤاخذه و محاسبه و جزا و اجر اعمال از چیست و به چه معنائی است ؟ و بهشت و جهنّم از چه روست ، آیا توحیدِ تو در عالم وجود بشری در تناقض با مسئولیّت اعمالِ انسان نیست ؟ اگر همه توئی پس چرا انسان باید مسئول امیال و اعمال خود باشد و بواسطه آن محاسبه و محاکمه شود .

او: آیا تو خودت جبری هستی یا اختیاری ؟

من: من خودم جبر و اختیار را از یکدیگر می بینم و امری واحد . در جبر ، اختیار می بینم و بالعکس .

او: این را بدان که در میان تأمّلات و تفکّرات بشر هیچ موضوعی بهتر از جبر و اختیار نبوده است . و هر چه در بشر پدید آمده اعمّ از خیر و شرّ ، محصول تأمّل و تلاش در همین امر است . آری امر واحدند زیرا هر دو در دین من قرار دارند و دو روش از راهی است که به من می رسد : راه دوزخی و راه بهشتی : راه سخت و راه آسان .

من: یعنی کسی که معتقد به جبر باشد و جبری زندگی کند دوزخی است و اهل اختیار روی به سوی بهشت تو دارد ؟

او: آری و نه . اینک این دو را یکی کن و یگانگی اش را بنما .

من: من اینگونه می بینم آنکه معتقد به اختیار خویشتن است و خودش را مسئول سرنوشت و اعمال خود می داند و به آن متعهّد می شود و سعی می کند صبور و تا حدّ امکان منفعل و تسلیم باشد و با جهان و جهانیان و نیز با خودش در جنگ و جدال نباشد و با تقوا این جدال ها را به حداقل برساند و در واقع خودش را مجبور و محصور می سازد و در تنگنا قرار می دهد . ولی آنکه معتقد به جبر باشد مسئولیّت خودش را نمی پذیرد و سعی می کند بر جهان خود بشورد و سر به طغیان می گذارد و به اصطلاح سعی می کند مختار شود و بر جهان محیط خود تسلّط یابد و هر چه می خواهد بکند و می کند .

او: آری این چنین است . پس عدالت من برقرار است و نیز عدالت بین جبر و اختیار . پس این هر دو امر در هر انسانی حضور دارد پس آدمها دو دسته نیستند . و این یعنی جبرِ اختیار و اختیارِ جبر . هر که تلاش کند مختار باشد مجبور می شود و هر که تلاش کند مجبور باشد مختار می گردد . یعنی از ایدۀ جبر ، اختیار پدید می آید و از ایدۀ اختیار هم جبر . این هر دو دارای حق است .

من: پروردگارا آیا ایده ای برتر از جبر و اختیار وجود دارد ؟

او: خیر !

من: آیا انسان می تواند اصلاً از تناقض این دو ایده رها باشد ؟ و نیز از کلّ این دو ایده فرا رود ؟

او: آری ! آنکه به مقام محبّت رسیده باشد و محبّت هم ایده نیست یک مقام قلبی و تماماً وجودی است که انسان را از تضادّ بین جبر و اختیار که کارخانۀ همه تضادّهاست می رهاند و این بهشت من است . آنان که اسیر جبر یا اختیارند اسیر خشم من هستند زیرا مرا در خود نمی خوانند و نمی خواهند و این همانا جنگ با من است که به صورت تضادّ بین جبر و اختیار بروز می کند و جهنّم درونی و اجتماعی پدید می آورد .

من: پروردگارا آن همه متفکّران و فلاسفه بزرگ که عمری در وادی جبر و اختیار در تکاپو بوده اند چکاره اند ؟

من: یعنی همه اشراقیان و مشاعیون برزخیانند ؟

او: آری . و همه فرقه های حاصل از این دو . زیرا انسان نه در جبر و نه در اختیار قراری ندارد و خواه ناخواه در خلاء بین جبر و اختیار سرگردان می ماند . یعنی در واقع اشراقیون همان مشاعیون وارونه اند و بالعکس . وهیچ کدام از این دو دسته آنچه که مدّعی هستند نیستند . زیرا جبر و اختیار دو ایده هستند و هر ایده ای یک برزخ است و همه ایده های بشری حاصل این دو ایده می باشند و برزخی هستند .

من: پروردگارا آیا هر که اسیر و پیرو ایده ای است برزخی است ؟

او: براستی چنین است .

من: پروردگارا چگونه می توان از این برزخ رهید و اهل محبّت تو شد؟

او: هر که مرا که عین عدم هستم دوست بدارد و در واقع فنا را دوست بدارد از برزخ رهیده است .

من: پروردگارا آیا "فنا" هم یک ایده نیست ؟

او: آری . ولی ایدهٔ ضدّ هر ایده ای است و به سرعت انسان را از برزخ می رهاند و بر وادی وجود که منم وارد می کند . از میان همه ایده های بشر فقط ایده فنا را دوست می دارم پس پیرو این ایده به سوی دوستی با من می آید .

من: پروردگارا به سئوال نخستین خود باز می گردم . پس آیا تو انسان را مسئول چه چیزی کرده ای ؟

او: مسئول وجودش . اینکه خودش باشد و هیچ غیری را از بیرون به خود راه ندهد . و خود را کفایت کند و "من" شود یعنی همچون من، خلیفهٔ من و خود من. خدا شود. و بدینگونه مسئول کلّ عالم هستی شود و کلّ مردمان. و این یعنی خطاها و نهایتاً سرنوشت کلّ بشریّت را بر گردن خود گیرد و برایشان راهی بجوید . یعنی صاحب اختیار عالم وجود شود . این است حقّ اختیاری که من به انسان بخشیده ام ولی کیست که این اختیار را بپذیرد .

من: پروردگارا کیست که این اختیار تو را انتخاب کند؟

او: همونی که عاشق فنا باشد . زیرا من بر عرش فنا مستقرّم .

من:پروردگارا آنانکه این اختیار تو را نپذیرند چه می شوند ؟

او: از آدمیّت خلع می گردند .

من: پس پروردگارا چه اندکند آنان که آدم باقی می مانند .

او: براستی چنین است . وچنین کسانی که اختیار مرا بر عهده نگیرند مجبور می شوند از آدمیّت استعفاء دهند و حیوان شوند و حتّی عدّه ای نباتی و یا حتّی جمادی شوند .

من: پس تو آدم را در آدم بودنش مختار نموده ای .

او: آری . و آنان که نمی خواهند آدم بمانند مجبور می شوند به حیوان شدن . و آنانکه حقوق حیوانات را نیز نخواهند رعایت کنند مجبور می شوند به زندگانی گیاهی . و آنانکه حقوق حیات نباتی را هم رعایت نکنند مجبور می شوند به زندگانی جمادی .

من: پروردگارا چگونه یک آدم صورتی در ماهیّت سنگ است و یا یک گیاه . چنین کسانی چگونه اند و چگونه قابل درک می باشند ؟

او: هر گاه که هر چه که در محیط خود می بینی آدم نمی بینی این واقعیّت را درک می کنی : حیوانات ، گیاهان ، صخره ها و خاکی که بر روی آن راه می روی . و اینان حیات پس از مرگِ آدمهائی هستند که در حیات دنیا اختیار مرا نپذیرفتند و نخواستند آدم باشند . وامّا در میان زندگانی که نخواستند آدم باشند نظر کن تا در نگاه و صورت و ادا و اطوار و احساسات و نوع زیستن آنها خلق و خوی حیوانی و نباتی و جمادی را بیابی . واگر به حق نظر کنی عین صورت باطنی آنان را نیز می بینی . روابط حیوانی و نباتی و جمادی را نمی بینی ؟ حتّی روابط بتونی و فولادین و الکتریکی و شیمیائی را . اینان حتّی مادون جمادی هستند یعنی از اهالی درک اسفل السافلین . اینان حتّی حقوق جمادی را که خموشی و سکون بود رعایت نکردند .

من: پروردگارا بر اینان رحم کن.

او: بدان که بسیار مهربانتر از آنم که در تصوّرت گنجد . همینکه قطعه سنگی در صورت بشری زندگی می کند و بشری که در کالبد سنگی زندگی می کند از کمال رحمت من است . من در همه حال همه مخلوقاتم را راضی می کنم و همه کسانی که گلایه می کنند دروغ می گویند و من اینان را عذاب می کنم نه آنان را که نخواستند آدم باشند و از آدمیّت استعفاء داده اند . زیرا من این اختیار را نیز به آنان داده ام تا اگر نخواهند آدم نباشند و این انتخاب را من عذاب نمی کنم . فقط کسانی را عذاب می کنم که انتخاب نمی کنند و بین دو امر بازی می کنند و اینان ریاکارانند و من غیورتر از آنم که اجازه دهم کسی با من بازی کند الاّ به کودکان که من نیز با آنان بازی می کنم منتهی برای تشخیص بخشیدن به آنان .

من: پروردگارا اعتراف می کنم آنچه که ما بشر آن را معمّای جبر و اختیار می نامیم یک بازی خطرناک است و بهانه ای برای انتخاب نکردن .

او: پس حق جبر و اختیار را به نیکی فهمیده ای .

۱۱ – ایمان

من: پروردگارا ایمان چیست ؟

او: آیا تو خودت را با ایمان می دانی ؟ اگر چنین است پس بگو ایمان چیست ؟

من: پروردگارا ایمان همان نور وجود توست .

او: ایمان ، نور نظر من بر قلوب بشر است . ولی آیا به نظر تو مقامی برتر از ایمان هم برای دل انسان وجود دارد ؟

من: اگر ایمان همانا نور نظر تو بر قلب مؤمن است پس اگر تو خود در دل مؤمن حاضر شوی و مقیم دل او گردی مسلّماً مقامی بس برتر است .

او: همینگونه است و این مقام یقین است که هرگز خدشه ای نمی پذیرد و هیچ شیطانی قادر به ورود بر چنین دلی نیست و این ایمان کامل است که نام دگرش مقام "اخلاص" است وهمان مقام محبّت است . و در چنین مقامی است که دین در اعضاء و جوارح و حواس و هوش و اعمال و گفتار و احساس انسان جاری می شود . چنین انسانی محلّ کمال ظهور اراده و فعل من است و نیز آئینهٔ جمال من است .

من: پروردگارا چگونه و چرا نظر بر دلی می نمائی و کسی را مؤمن می سازی . این انتخاب بر چه حقّی است . آیا امری فقط خاصّ اراده خود توست و یا اینکه به اعمال بشر هم مربوط می شود ؟

او: این حقیقت را هرگز از یاد مبر که ارادهٔ من و ارادهٔ انسان دو تا اراده نیست بلکه اراده ای واحد است. هر چه که انسانی می خواهد همان است که من می خواهم و بالعکس .

من: پروردگارا پس آیا اعمال تو و انسان نیز یکی است ، یعنی فعل توست که از انسان جاری می شود ؟

او: دقیقاً همینطور است . اعمال خیر من از مؤمنان جاری می شود و شرّ من از کافران جاری می گردد . ایمان مؤمنان نیز از من است و کفر کافران هم از من است . این کفر و ایمان من است که در قلوب بشر حضور دارد .

من: پس آیا اگر دلی طالب ایمان شود تو هم بر آن دل نظر می کنی و آن دل مؤمن می شود؟

او: همینطور است به شرط اینکه انسان در همان حال طالب اصلاح اعمال و زندگی خود هم باشد و فقط طالب ایمان نباشد زیرا ایمان و اصلاح عمل امری واحدند و با هم هستند و از هم جدا نمی شوند . واصلاً تا کسی طالب اصلاح زندگی خود نباشد طالب ایمان من هم نمی شود .

من: پروردگارا پس این دل انسان است که طالب حضور تو در خویشتن می شود که بر جای او باشی .

او : آری ! من به میهمانی دلها می روم در صورتیکه مرا جدّاً دعوت کنند و این عالیترین دعاها و دعوی ها و ادّعاهاست . واین دعوت در حالی ممکن می شود که فرد طالب فنای خود باشد یعنی طالب فنای ارادهٔ فردی خود شود زیرا آنگاه که من به میهمانی دلی بروم شریک نمی پذیرم و تمام وجود را تسخیر می کنم و صاحب خانه می شوم . واین مقام یقین و اخلاص در دین است . واینگونه است که من از عرش فنایم فرود می آیم و در وجود انسانی وجود می یابم و آشکار می شوم و او هم بر وادی فنا وارد می شود و جای من و او عوض می شود . ومن انسان را به همین منظور آفریده ام و بلکه کلّ جهان را .

من: پروردگارا چگونه میشود که کسی ایمانش را از دست میدهد یعنی تو نظر از دلش برمیگردانی و دوباره ظلمت تمام وجودش را محاصره می کند و دلش تاریک می گردد؟

او: آنگاه که مؤمنی ، سائر مؤمنان را انکار و لعن و عداوت نماید و در همنشینی و دوستی و یاری آنان تکبّر کند و بدتر از این آنان را مورد تهمت ناحق قرار دهد و اسرارشان را با کافران در میان نهد و کافران را بر مؤمنان ترجیح دهد. آنگاه من هم نسبت به او کافر میشوم یعنی روی از او برمی گردانم و او کافر میگردد.

من: پروردگارا گفتی که ایمان جز از طریق اصلاح مستمر اعمال و آداب زندگی پایدار نمی ماند و رشد نمی کند آیا این اصلاح همانا رویکرد به مؤمنان و فاصله گرفتن از کافران است ؟

او: براستی جز این اصلاً اصلاحی ممکن نمی شود زیرا کلّ معیشتِ مادّی و عاطفی و معنوی حیات این دنیا در روابط با دیگران است که تأمین می گردد و تا معیشت مؤمن پاک نشود دین او خالص و مطمئن نمی شود و هر آن در معرض خطر قرار می گیرد و معیشت حلال هم در رابطه با مؤمنان ممکن می شود .

من: پروردگارا نشانه های یک مؤمن در حداقل میزان ایمانش ، چیست ؟

او: این است که لااقل یک دوست مؤمن داشته باشد .

من: پروردگارا نشانهٔ اینکه آن یک دوست ، مؤمن است چیست ؟

او: این است که بی کمترین نیاز دنیوی به دیدارش می روی و در دیدارش آرامش تو افزون می گردد و نیازهای دنیویت کاهش می یابد و همواره در آرزوی دیدارش هستی و گوئی همواره با تو زندگی می کند و از یادش غافل نتوانی بود.

من: پروردگارا چنین توصیفی که لایق توست .

او: آری . زیرا من نیز مؤمن هستم و در رابطه بین مؤمنان حضور دارم . آنگاه که مؤمنی را یاد می کنی این "یاد" منم . من رابطِ قلوبِ مؤمنانم . هر که این رابطه را بگسلد مرا طرد کرده است و لذا کافر می شود .

من: پروردگارا دربارهٔ مقام یقین که حضور تو در قلب مؤمن است سئوالی دارم . و آن اینکه اوّلاً آیا تو به ناگاه و به طور کامل در دلی حضور می یابی و یا اینکه این حضور تدریجی است ؟ و دوّم اینکه تو چگونه در دلی می توانی جای گرفت ؟ و سوّم اینکه چگونه انسانی تاب حضور تو را در خویشتن دارد ؟ و چهارم اینکه یک مؤمن به چه حدّی از ایمان باید رسیده باشد تا لایق حضورت در خویشتن شود و نشانهٔ این حدّ از ایمان چیست ؟

او: این نخستین بار است که انسانی چنین سئوالی دقیق را از من جویا می شود و این نشانهٔ رشدی منحصر به فرد در معرفت تو می باشد . پس هوشیار باش که چه می گویم . اوّلاً من به ناگاه و به طور کامل در دلی حضور می یابم ولی

صاحب آن دل بتدریج متوجّهٔ این حضور من در خودش می شود و بتدریج مرا در خویشتن درک می کند و در واقع مابقی عمرش را کاری جز معرفت بر من در خویشتن ندارد و من نیز او را از هر کار دیگری مبرّا و منع می کنم . و آنگاه که این معرفت در او کامل شد او انسان کامل شده است . ودوّم اینکه دل مگر چیست که من در درونش جای گیرم یا نگیرم ، دل نقطه ای لامتناهی در وسط جناق سینه انسان است . ومن نیز نقطه ای لامتناهی هستم . یعنی دل هر انسانی درست اندازهٔ من است و من آن را درست اندازهٔ خودم خلق کرده ام زیرا از دل جز این منظوری نداشته ام . برای همین هم در دل که وارد شوم دیگر جای هیچ چیز دیگری باقی نمی ماند . وسوّم اینکه آنگاه که بر دلی وارد می شوم صاحب آن دل به کلّی از هر اراده ای ساقط می گردد و اینگونه است که می تواند مرا در خود بپذیرد و تحمّل کند زیرا از حدود اراده فرا می رود و وسعتی لامتناهی می گیرد و تن و جانش قدرت پذیرائی از من را دارا می گردد . و چهارم اینکه آنگاه که مؤمن خالصانه تمام زندگیش را وقف یاری سائر مؤمنان و مردمان نمود همه نسبت به او کافر می شوند و به او پُشت می کنند و او تک و تنها می شود و دل از همه می کند و دلش پاک می شود و مرا به دوستی و میهمانی دعوت می کند و من هم دعوتش را لبیک می گویم .

من: پروردگارا تو را سپاس از اینکه اینهمه بر معرفتم دربارهٔ خودت و خودم افزودی و بر حیرتم نیز افزودی.

او: این را بدان هر مرحله از معرفت همانا حیرت است . ودر حیرت است که چشم و گوش و هوش انسان به تمام و کمال فعّال و دقیق می گردد زیرا این مقامی ورای قضاوت است .

۱۲ ــ معیشت

من: پروردگارا معیشت چیست که تعیین کنندهٔ سرنوشت انسان است و دنیا و آخرت هر کس در گرو آن است؟ چرا که هر کسی در جستجوی عیش بیشتری است گمراه می شود و به عذابها مبتلا می گردد و کافر به دوزخ می رسد و مؤمن هم ایمانش را از دست می دهد .

او: و نیز هر کس معیشت خود را حلال نمود و قناعت پیشه ساخت رستگار شده و به بهشت من می رسد .

من: براستی همینطور است .

او: اوّل باید باور کرد و فهمید و یقین حاصل نمود که هیچیک از مخلوقاتم و نیز انسانها برای زنده ماندن نیازمند معیشت نیستند و مجبور به امرار آن نمی باشند و من آنها را در همه حال کفایت می کنم . پس آنچه که راز گمراهی و هدایت انسان است مسئلهٔ عیش است .آیا این مسئله واضح است ؟

من: آری براستی واضح است . ولی همین وضوح را هر کسی در نمی یابد یعنی فرق بین مثلاً خوردن برای زنده ماندن و خوردن برای لذّت بردن . واین یعنی آنکه انسان برای زنده ماندن محتاج کار کردن و تلاش و جان کندن و ستمگری و ستم بری نیست بلکه به نیّت عیش و لذّت است که مجبور به چنین وضعی می شود و همین امر او را گمراه ساخته و در عذاب می اندازد و چه بسا زنده ماندن او را در خطر قرار داده و چه بسا میل به خودکشی پیدا می کند .

او: به خوبی نکته را درک نموده ای . جز این نیست که من برای زنده ماندن هر جانداری کافی هستم و رزق او را برای این امر بی هیچ زحمتی که متحمّل شود به وی می رسانم زیرا من عادل و مهربانم . چونکه او نخواسته بود که زنده شود تا خودش مجبور به زحمت برای ادامه حیات خود گردد بلکه من از سر کرم خودم به وی حیات بخشیده وبه وی بدون اراده و زحمتش رزق می دهم و این امری واجب بر من است . ولی عیش جوئی و لذّت طلبی از خواسته اوست و لذا برایش به زحمت می افتد و من راضی به زحمت انسان نیستم . زیرا من انسان را به قصد عیّاشی نیافریدم .

من: پروردگارا آیا اصلاً عیش طلبی انسان امری ذاتاً حرام و ناحق و خلاف ارادهٔ توست ؟

او: اینگونه که گفتی نیست . بلکه عیش قلمرو اختیاری است که به انسان بخشیده ام و چندین شیوه دارد: عیش شکمی، عیش شهوانی ، عیش بازیگری ، عیش سلطه گری ، و عیش تخریب و فساد . ونیز عیشی به کلّی دگر برای انسان وجود دارد که عیش معنوی است مثل عیش حاصل از تقوا و معرفت و عبادت و خدمت و سخاوت و عفو . و انسان بین این دو نوع کاملاً متفاوت از عیش مخیّر است . عیش نوع اوّل بتدریج عذاب به همراه می آورد و به همین دلیل من مخالف این عیش بشر هستم ولی عیش نوع دوّم بتدریج دل و اندیشه و حواس و احساسات و اعمال بشر را توسعه میبخشد و به او عظمت باطنی می دهد و او را از غیر بی نیاز و مستغنی می کند و به مقامی می رسد که به وضوح می بیند که من برای حیات و هستی دنیا و آخرت او کافی هستم . این کفایت وی را به مستی هائی غیر قابل وصف می رساند و این است عیش لایق انسان که من نیز آن را دوست می دارم . این مستی موجب افزایش و اعتلای جان او می شود و جانش را در جهان امکان توسعه می بخشد تا آنجا که دارای جانی جهانی می شود . واین هدف دین من است . پس من دربارهٔ عیش بر مردمان بخیل نیستم ولی عیشی که بشر را به عذاب و تباهی نکشاند و بلکه بر او بیفزاید نه اینکه از جانش بکاهد و او را قبض نماید و اسیر تن او کند و او را در زندگانی بمیراند و تنش را قبرش سازد .

من: پروردگارا شهادت می دهم که دین تو تنها راه عیش جاودانه برای انسان است و آغاز جاودانگی این عیش همانا هنگامی است که یک مؤمن به یقین ببیند که این توئی که رزق او را می دهی و تو برای حیات و هستی او کافی هستی. و کار کردن باید برای انسان به نیّت عبادت باشد نه امرار معیشت برای زنده ماندن .

۱۳ – ایثار

من: پروردگارا "ایثار " چیست و ایثار گرکیست و آیا ایثار امری واجب است یا مستحب ؟

او: این نیز سئوالی است که تاکنون کسی از من نپرسیده بوده است .

من: پروردگارا چگونه آن همه حق پرستان و مخلصین و عارفان و پیامبران بزرگت تاکنون چنین سئوالی از تو ننموده بوده اند . من این مسئله را که چند بار به من تذکّر نموده ای براستی درک نمی کنم و اینک بر خود واجب می دانم که تا دیر نشده از تو سئوال کنم.

او: و اینکه کسی سئوالی را بر خود امری واجب بداند نیز مسئله ای جدید است که از تو بارز گردیده است . پس تو معرفت را امری واجب می دانی . پس نخست بدان که در نزد من امری واجب تر از سئوال کردن و کسب معرفت برای مؤمنانم وجود ندارد و اصلاً کلّ دین من مقصودی جز این نداشته است . پس تو به مقصود دینم بسیار نزدیک شده ای بر تو مبارک باد و بر من نیز مبارک است . وبدان که هر پیامبر یا عارفی چیزی جز سئوال کننده ای بزرگ و جدّی نبوده است و پاسخی که از من دریافت کرده اند تعیین کنندهٔ مقام آنهاست . وهر یک از آنان یک یا چند سئوال بزرگ نموده و پاسخ یافته اند و نیز هیچ سئوالی در مؤمن دیگری تکرار نشده است که مخاطب سئوال خود من باشم زیرا آن سئوالات از طریق دیگر بندگانم جواب داده می شود . و اینگونه است که برخی از سئوالات تو بکر و اصیل و نخستین بار است که موجب تقرّب تو به درگاه من است. هر که از مقرّبین من شد دچار چنین سئوالاتی اصیل می شود و این از جمله اجرهای من به آنان است . این را نیز بدان که رابطه هر انسانی با من فقط از طریق سئوالهائی جدّی و صبورانه ای است که از من مینماید. و آن سئوالی که برای نخستین بار باشد که انسانی از من پرسیده است موجب تقرّب آن انسان به من می شود و از مقرّبین می شود . من عاشق این سئوالات هستم و سئوال کنندگان اصیل را شدیداً دوست می دارم و به آنها به غایت مهربان و لطیف هستم و آنان را بواسطه جوابی که می دهم مهربان و لطیف هستم و آنان را به واسطه جوابی که می دهم مهربان و لطیف می سازم . و این را نیز بدان که این منم که سئوال می کنم از تو و تو این سئوال را به من باز می گردانی و پاسخ می شنوی .

من :پروردگارا تو را شکر می گویم و شکر برترم از اینکه مرا امکان شکر عطا نموده ای . و بدین طریق از درگاهت پاسخ به سئوالم رامصرّاً طلب می کنم چرا که گفتی تو این اصرار را بسیار دوست می داری .

او: و امّا ایثار ! ایثاری جز خلقت نیست . پس ایثارگری جز من نیست . پس واضح است که ایثار نه تنها امری واجب است بلکه بنیاد همه واجبات است و ذات واجب الوجود است . واینکه من خودم را تماماً فدا نمودم و این فدا علّت مخلوقات است و مقصودم از این فدا همانا انسان بوده است .

من : پروردگارا چه نکو پاسخم نمودی و تا اعماق جانم را گشودی و منوّر ساختی . و امّا مسئله ایثار در رابطه بین انسانها چگونه است ؟

او: اگر ایثار همان خلق کردن است پس انسان را چکار به ایثارگری . هر که فکر یا احساس و یا ادّعا کند که مشغول فداکاری و ایثار است به واسطه شیاطین اشغال شده است . مگر اینکه آن عملش را امری واجب و بلکه واجب ترین امرها بداند و بفهمد که با اینکارش مشغول اقامهٔ عدالت است نه فداکاری . و نیز باید طرف معامله اش را من بداند زیرا من خودم را فدا کرده ام تا انسان پدید آمده و انسان هم باید خود را فدا کند تا حق انسان بودن و حق بودن خود را ادا نموده باشد تا با من بی حساب شده باشد و اگر چنین نکند عادل نیست و ظلم کرده است و حق مرا پایمال نموده و بر من معصیّت کرده است .

من: پروردگارا هم اکنون حقّ عدالت را فهمیدم . پس عادل کسی است که تمامیّت خودش را فدای تو کند و چون تو بی نیازی باید فدای مردم کند در غیر این صورت ظالم است .

او: نه فدای هر مردمی ، فدای مؤمنان . و نیز بدان که ظالمترین و شیطان پرست ترین مردمان کسانی هستند که خود را ایثارگر می خوانند . و احمق ترین مردم کسانی هستند که خود را ایثارگر می پندارند .

من: پروردگارا پس عدالتی جز ایثار نیست . پس آنچه که مردمان آنرا عدالت می نامند که مترادف برابری می باشد چیست؟

او: این همان امر واجب و واجب ترین امور من است که به جبر بر کافران فرود آمده است و عدالتی کافرانه است که آنرا منافقان ندا می دهند و این عذاب من بر آنان است که آنان را رسوا می سازد . یعنی آنان را که ایثار را امر واجب بر خود نمی دانند و عدل نمی خوانند و لذا اگر هم انجام دهند بر مردم منّت می نهند تا آنان را به زیر سلطه و ستم خود بکشند . ومن تلاش آنان را باطل می سازم . برابر سازی ذاتاً پوچ سازی است و من هم مدعیانش را پوچ می سازم .

من: پروردگارا آیا آنچه هم که "سوسیالیزم" نامیده شده از همین ماهیّت است که فرمودی ؟

او: براستی چنین است . ونیز آنچه که "دموکراسی" نامیده شده است . ودموکراسی از هر نوعش به مراتب منافقانه ترو نا حق تر از سوسیالیزم است زیرا بیشتر دعوی عشق و ایثار دارد و لذا ناعادلانه تر است یعنی دروغین تر است . و این را نیز بدان که عدالتی برتر از سئوال کردن نیست . آنگاه که سئوال می کنی بر جای خودت قرار می گیری و عادل می شوی .

۱۴ ــ علم

من: پروردگارا آنچه که بیشترین مدّعی را در میان بشر داشته است چیزی است که "علم" نام دارد چرا که هر کسی خودش را عالمترین انسانهای روی زمین می داند هر چند که در ابتدائی ترین امور زندگیش درمانده باشد . با من بگو که این چه رازی است ؟

او: قبلاً نیز به تو گفتم که انسان را در جهان هستی جز علم بهره ای نیست و این همان توشهٔ آخرت او نیز هست و جاودانگی او را موجب می شود هر چند که به اندازه ارزنی باشد . وچون من تمام علم خود را در خلقت بشر نهاده ام پس طبیعی است که هر کسی خود را در علم کامل بداند و احساس خدائی کند . واینکه اکثراً در اموری بس ابتدائی

عاجز می مانند در حالیکه حیوانات عاجز نیستند مربوط به استخراج علم از نفس خویشتن است که در انسانها عموماً بسیار ضعیف می باشد و اکثر انسانها بدین لحاظ از حیوانات هم ضعیف ترند .

من: پروردگارا آنچه که امروزه در نزد بشر علوم نامیده شده که میزان عقلی هم قرار داده شده است از قبیل ریاضیّات و فیزیک و مهندسی و طب و اقتصاد و سیاست براستی چه نوع علمی است و چرا در تقویت حیات بشر بسیار اندک مؤثر افتاده و بلکه در اکثریّت موارد حیات بشر را در خطراتی جدّی قرار داده است و هر چه که افزایش می یابد بر ضعف و امراض و جنونها می افزاید و گناهان و ستم ها را اشاعه می دهد و موجب هدایت و صلح و سلامت نمی شود؟ آیا مگر علمی که تو در خلقت بشر نهاده ای برای همین امر نبوده است ؟

او: آری . این نیز نوعی علم است ولی علم کافران و متکبّران و منکرانِ من . این علم حاصل جنگ آنان با من است . در حالیکه علم مؤمنان حاصل صلح آنان با من است و لذا آنان را به صلح وجودی می کشاند در صورتیکه علم کافران آنان را در درون و برون به جنگ و عداوت می کشاند و عذاب می دهد .

من: پروردگارا آیا بسیاری از دانشمندان بزرگ و بانیان علوم مؤمن نبوده اند ؟ آیا کسانی چون ارشمیدس ، گالیله، بوعلی سینا و فارابی و نیوتون و انیشتن و دکارت و پاسکال مؤمن نبوده اند ؟ اکثر آنان رساله های ماندگار در باب دین و اخلاق و خداشناسی نوشته اند و مردمانی فاسق و ستمگر هم نبوده اند و به نظر میرسد که از مکاشفات علمی آنان بعدها سوء استفاده شده است . آیا اینان چه کسانی هستند و این چه رازی می باشد ؟

او: در اینجا چندین نکته مهم وجود دارد . یکی اینکه از علوم مؤمنان و پیامبران نیز به مراتب بیشتر سوء استفاده شده است همانطور که سامری به واسطه آن گوساله سخنگویش را ساخت و بنی اسرائیل را گمراه نمود . ونکته دیگر اینکه سوء استفاده از علوم پیامبران لااقل موجب تظاهر به دین شده است ولی استفاده یا سوء استفاده از علوم دانشمندان منجر به تظاهر به کفر گردیده است . و تظاهر به نیکی بهتر از تظاهر به بدی است . چرا که نخستین گام هربشری در دین تظاهر به نیکی است . ونکته سوّم اینکه نوشتن کتابهائی درباره فلسفه دین و خدا و اخلاقیّات ربطی به ایمان ندارد و اکثر پیامبران و مؤمنین هیچ کتابی در این باره ننوشته اند . و نکته چهارّم این که کسی مرا در جهان بیرون جستجو می کند به علوم کافرانه می رسد زیرا کافر است چون که مؤمن مرا در درونش جستجو می کند. و کافرترین اینها کسانی هستند که مرا در ستارگان و آسمانها و در دورترین جاها جستجو می کنند یعنی منجّمین . وآنان که مرادر بیرون جستجو می کنند و لذا بهشت مرا هم در بیرون جستجو می کنند دست آخر ابزارهائی می سازند و آن ابزارها را به جای خدا می پرستند و این همان تکنولوژی پرستی است .

من: پروردگارا آیا می توان گفت که تکنولوژی یکی از عذابهای تو بر کافران است؟

او: تکنولوژی یکی ازعذابهای من بر کافران نیست بلکه جامع جمیع عذابهای من بر آنان است زیرا تکنولوژی را همچون خدا می پرستند . تکنولوژی جزای کاملِ کفرِ کافران است در دنیا . پس خالق تکنولوژی نیز من هستم و این تکنولوژی دوزخ من است که آشکار کرده ام پس حق من است .

۱۵ – آخر الزّمان

من: پروردگارا تو همراه با پیامبران سابق دربارۀ آخر الزّمان و نشانه های آن مکرّراً سخن گفته ای. امروزه ما شاهد ظهور اکثر آن نشانه ها هستیم و هر روزه نشانه های جدیدتر بارز می شود . ودر رأس این نشانه ها همانا ظهور جهنّم و حوادث و مسائل و آداب مردمان مقیم آن می باشد که اکثرش را امروزه شاهدیم. در این باب سئوالاتی دارم که نخستین آن این است که اصلاً راز آخر الزّمان چیست و آخر الزّمان به چه معنائی می باشد؟

او: آخر الزّمان یعنی دورانی از زمان که عرصۀ کهولت آن است و روی به ایستائی و موت می رود . برای فهم این بزرگترین واقعۀ جهان بایستی زمان را فهم کنی . اگر واضح ترین نشانۀ زمان همانا حرکت و تغییر است و اساسی

ترین عنصر تشخیص در بشر نیز همین دگرگونی ها و حرکات است پس آخر الزّمان موجب کُندی این حرکت ها و و تغییرات می شود و موجب کُندی قوّهٔ تشخیص بشر . همانطور که هر بشری در آخر عمرش دچار چنین کُندی هائی میشود. و این واقعه ای در اعماق نفس بشر است که رخ می دهد و هر چه این واقعه شدیدتر می شود و زمان در نفس بشر کندتر می گردد(زیرا بشر تنها موجودی است که زمان را در نفس خود احساس و درک می کند و آن را با گردش نجوم محاسبه می کند) بشر به لحاظ فیزیکی وحرکات و کردارهای بیرونی سریع تر می شود تا آن کندی زمان باطنی را جبران کرده باشد. این سرعت دادن به افعال بیرونی البتّه بواسطه تکنولوژی ممکن شده است . وانسان با سرعت تکنولوژیکی در همه جنبه هایش هر چه سریع تر به انتهای آمال نفسانی خود می رسد و این به انتها رسیدن همان به انتها رسیدن حرکت زمان نیز می باشد . بنابر این آخر الزّمان و تکنولوژی علّت و معلول متقابل یکدیگرند . واین را نیز بدان که آنگاه که زمان در نفس انسان کاملاً به پایان برسد و بمیرد همه حرکتها در عالم طبیعت و ذرّات و کرات نیز متوقّف می شود زیرا کلّ طبیعت و کائنات بر اساس حرکت زمان در انسان است که حرکت می کنند و بر اساس این زمانِ انسانی است که تنظیم هستند . پس آخر الزّمان کامل دقیقاً به معنای یک ایست کامل جهان هستی می باشد و آنگاه همه آن وقایعی که به پیامبران سابق وعده داده بودم و اخبارش را شنیده ای بطور کامل رخ خواهد نمود و آن واقعه همان قیامت است که قامتِ من آشکار می شود و دیدار با من اجتناب ناپذیر می گردد. جزئیات این واقعه در تورات و انجیل و قرآن به تفصیل آمده است و همه ملل جهان کمابیش از آن اخباری دارند . اینک اگر سئوال دیگری داری بپرس.

من: پروردگارا از عظمت واقعه هر سئوال دیگری در نزدم حقیر گردید و فراموشم شد .

او: پس اینک من از تو سئوالی دارم . می دانی که چنان واقعه ای هر آن ممکن است بی هیچ اطّلاع قبلی رخ نماید . وامّا آیا تو برای رویاروئی با آن واقعهٔ کامل آماده ای ؟

من: پروردگارا می دانی که مدّتهاست که جز دیدار با تو آرزوئی ندارم ولی نمی دانم آیا تاب تحمّل دیدار را خواهم داشت یا نه . و یا اینکه همچون کافران در آن روز خودم را با صورت در دوزخ سرنگون خواهم کرد. از تو مسئلت دارم که با من کلامی بگوئی تا از طریقش بتوانم استحقاق و تاب دیدار با تو را داشته باشم .

او: به میزانی که حق و زیبائی و رحمت مطلقه مرا در هر جا و هر چیز و واقعه ای می بینی تاب تحمّل جمال مرا نیز خواهی داشت . این است آن کلام که کلّ قدرت مرا به تو منتقل خواهد کرد تا بتوانی جهان و جهانیان را همانگونه ببینی که من می بینم . فقط با چشم من می توانی مرا ببینی .

من: پروردگارا شکرت را شکر می گویم .

او: و هر که با تمام وجودش آنگاه که مرا شکر می گوید بلافاصله ، از اینکه می تواند مرا شکر گوید نیز شکر مرا گوید لایق دیدار با من شده است و من پیشاپیش خودم را به او می نمایانم در جلوه هائی ضعیف تر، تا بتواند با جمال من انس گیرد برای آن دیدار بزرگ به تمام و کمالِ جمال . برای چنان واقعه ای بایستی هر چه سریعتر و بیشتر لطیف و دقیق و عمیق و رئوف و مهربان و خاشع و با ادب گردید یعنی هر چه بیشتر بایستی صاحب معرفت قلبی و روحی شد و دل را توسعه بخشید . برای تاب دیدار من باید پاک بود .

من: پروردگارا پاک بودن دقیقاً و عملاً یعنی چه ؟

او: یعنی از روزمره گی پاک شدن . یعنی از اسارت گذشت زمان پاک شدن . زیرا در لحظه آخر الزّمان دیگر گذشت زمان وجود ندارد پس بایستی نفس را برای آن واقعه آماده نمود . واین یعنی پاک داشتن نفس از وسوسه های تغییرات بیرونی . واین یعنی پاک شدن از دنیا . باید برای ایستِ کامل جهان آماده باشی . پس بایستی در دلت ایست و قرار کامل یافته باشی و لحظه ای هم به بیرون نیائی . تا کاملاً اهل دل شده باشی تا بتوانی مرا دیدار کنی . و گرنه به ارادهٔ خودت تسلیم دوزخ خواهی شد تا با آتش من در آنجا پاک شوی . و بالاخره بتوانی مرا دیدار کنی و بر رضوان من وارد شوی .

من: پروردگارا پس بالاخره همه بخشوده می شوند .

او: آری ! این وعده را قبلاً هم در قرآنم متذکّر شده بودم .

۱۶ ـ جنگ

من: پروردگارا اینهمه نبرد بی پایان بر روی زمین بین افراد و قبایل و ملل از چه روست و به چه معنائی است حقّش چیست و ابطالش از کجاست ؟

او: جنگ بی پایان بین زن و شوهر و نیز بین برادران و نیز بین خانواده ها و قبیله ها وملّتها جنگ بین نژادها ست و جنگی جز بر اساس نژاد پرستی وجود ندارد ـ وهمه صفات رذیله و توحّش ها و جنون ها و جنایات بشری و همه صفاتی چون کبر و حسد و تجاوزها نیز از نژاد پرستی است ـ اینکه چه نژادی بر نژادی دگر مسلّط شود و خودش بر روی زمین استمرار یابد و نژادهای دیگر به کلّی برافتد. جنگهائی هم که تحت عنوان جنگهای مذهبی پدید می آید نیز جنگهای بین نژادهاست. انسان یا خداپرست است و یا نژاد پرست. آنکه حیات و هستی را فقط مادّی میداند نژاد پرست میشود و این نژاد پرستی دو جنبه دارد : گذشته پرستی و آینده پرستی ـ آباء و اجداد پرستی و فرزند پرستی. تاریخ پرستی و ایده آل پرستی ـ و همه اینها عملاً همان مادّه پرستی و ظاهر پرستی و ثروت پرستی و ابزار پرستی است ـ و این همان دنیا پرستی و انکار آخرت و عالم غیب و حیات پس از مرگ است ـ جنگ بی پایان زناشوئی مبدأ همه این جنگهاست و جنگ بین نژاد زن و شوهر است برای غلبه نژاد یکی بر دیگری ـ جنگهای طبقاتی نیز چنین است جنگ بین نژاد هابیلی و قابیلی ـ وتفرقه هر مذهبی نیز بر اساس نژادپرستی ها صورت می گیرد مثل جنگهای بین بنی هاشم و بنی امیّه و بنی عبّاس ـ

من: پروردگارا بهر حال کلّ بشریّت باقی به بقای نژاد است و همه از نژاد آدم هستند پس چرا چنین جنگی رخ داده است و علّت العلل همه فسادها و فتنه ها گردیده است ؟

او: درست به همین دلیل که همه از یک نژادند این جنگ باطل است و اصلش دروغ است ـ ونیز به این دلیل که عمر حیات خاکی کلّ بشریّت نیز محدود است پس بشریّت باقی به بقای نژاد نیست بلکه باقی به بقای من است زیرا من خالق آدم هستم بی آنکه آدم از نژاد من باشد و من از نژاد آدم ـ چون من که خالق آدم هستم بی نژادم و ماقبل و مابعد ندارم و والد و ولد ندارم پس نژاد پرستی باطل است ـ وهر که به من متصّل گردد بی نیاز از نژاد و نژاد پرستی و جنگ می شود و رستگار می گردد ـ واز طرفی هر که به میزانی از پیوندهای نژادی اش بگسلد روی به من می کند و به من که ازلی و ابدی هستم متّصل می شود و در واقع جاودانه گشته و از بستگی خاکی و نژادی رها می گردد ـ از همین رو من به هر کسی که ایمان آورد امر می کنم که از ایل و وطن و خاندان خود دور شود و هجرت کند ـ این است که امر به هجرت نخستین امر به مؤمنان برای حفظ و رشد ایمان است ـ به همین دلیل است که فرزندان شدیدترین دشمن ایمان والدین می باشند ـ و به همین دلیل آن علم و اعتقادی که از تاریخ شناسی و آرمان پرستی بر آید به کفر می انجامد و به نژاد پرستی منتهی می شود زیرا از نژادها بر آمده است و برای حفظ نژاد است ـ ودرست به همین دلیل است که دین هر پیامبری در نژاد خودش بسیار اندک ریشه دوانیده است و شقی ترین دشمنان هر پیامبری از نژادش بوده اند زیرا دین من و پیام پیامبرانم ذاتاً ضدّ نژاد پرستی است ـ ودین یعنی راه پاک شدن از نژاد ـ زیرا من لم یلد و لم یولد هستم و هر که بخواهد به سوی من آید باید نژاد زدائی گردد ـ

من: پروردگارا بهر حال پیامبران از نژادهای واحدی بوده اند آیا این خود نوعی نژاد پرستی محسوب نمی شود ؟

او: اینان نژادِ بی نژادان هستند ، نژادِ ضدّ نژاد خودشان ـ اینان نژاد تنهایان و موحّدان هستند ـ به همین دلیل اینان را شجرۀ طیّبه نامیده ام ـ توحید که هدف دین من است یعنی بی نژاد شدن ، یعنی از پس و پیش پاک شدن و تک شدن ـ تا کسی تک و فرد نشود نمی تواند مرا دیدار کند ـ مرا که تک هستم ـ انسان یا نژاد پرست است یا نزاد پرست ـ دین من را ه نژاد پرستی است ـ

۱۷ ـ گناه

من: پروردگارا تو در کتابهائی که به پیامبران بزرگت داده ای گناهان کبیره را معرّفی نموده ای و فرموده ای که از گناهان کوچک در می گذری ـ ولی بسیاری از آن گناهان کبیره عادی شده است و بشر امروز بسیار معذّب تر و گمراه تر از سابق شده است ـ این چه رازی است و آیا هیچ نجات و بخشودگی وجود دارد ؟

او: نخست باید گناه را فهم کنی و سپس راز صغیر و کبیر بودن آن را . و سپس راز بخشودگی و عذاب آن را. اوّل اینکه هر اندیشه و سخن و کرداری که برای نفی و لعن هر واقعیّتی باشد به قصد مخفی نمودنش و یا به قصد تغییر دادنش و یا به قصد نابود ساختنش ، انواع و درجات گناه است . پس می بینی که ذات گناه از تکذیب واقعیّت است و به همین دلیل دروغ منشأ گناهان است .دوّم اینکه گناهان ذهنی را جملگی حتّی بی هیچ توبه ای می بخشم الاّ شکّ دربارهٔ رحمت مطلقهٔ من ، که به واسطه آن انسان را عذاب می کنم و البته این عذاب خاصّ مؤمنان است چرا که مؤمنان جز ایمان به رحمت مطلقه من هیچ ابزار دیگری برای زیستن ندارند و لذا چنین شکّی همان شکّ و رخنه در ایمانشان است و این رخنه خود موجب عذاب می شود که به صورت دغدغه همه امور زندگی شان را متزلزل و معذّب می سازد . پس باید درک کنی که نفس عذاب در نفس گناه حاضر است و با آن همراه می باشد و امری متعاقب نیست . و این را بدان که منظور از گناهان ذهنی همان گناهان صغیره است و کوچک بودن این گناهان فقط به لحاظ کمّی است و گرنه این گناهان به مثابهٔ بذر گناهان کبیره هستند پس به لحاظ معنا هیچ کوچک نمی باشند و هیچ گناه کبیره ای بدون ریشه های گناهان ذهنی رخ نمی نماید . پس عاقل آن است که مراقب ذهن و اندیشیدن خود باشد و گناه را از کارخانه اش مهار و پاک سازد و از همانجا توبه آغاز کند . چون آنگاه که گناه از ذهن به قلمرو زبان و کردارآمد مهار کردن آن سخت تر است . و سوّم اینکه من گناهانی را که به قلمرو زبان و کردار آمده باشند عذاب میکنم اگر توبه نکنند زیرا آنگاه که اندیشهٔ خطائی به بیرون آمد و در عمل جاری شد خطا بودنش برای فرد کاملاً مسلّم می شود و او مسئول ترک و توبه از آن است زیرا نادرست بودنش را به عینه دیده است پس اگر توبه نکند عذاب می شود و این عذاب هم امری متعاقب و جدای از نفس عمل گناه نیست بلکه خود همان عمل است که عذاب آور میشود. و بدانید که شیاطین بر زبان و کردار شما دخالتی ندارند و در آن تصرّفی نمی کنند بلکه به باطن شما وارد می شوند و به صورت احساسات و اندیشه ها القای گناه می کنند پس بایستی مراقب باطن خود باشید تا راههای ورود شیاطین را مسدود نمائید و گرنه اصلاح ظاهری فقط در اعمال و گفتار هرگز شما را از ارتکاب گناه مصون نمیکند. در واقع افشانندهٔ بذرهای گناه شیطان است که به صورت احساسات و اندیشه های خطا در شما عمل میکند. پس اگر کسی فقط نگران اعمال و گفتار ظاهری خود باشد فقط گناهان خود را پیچیده تر و بزرگتر میسازد. بنابر این معرفت نفس تنها راه پیشگیری از گناه است . وچهارّم اینکه سه درجهٔ کلّی از گناه وجود دارد: تلاش برای مخفی ساختن ، تلاش برای تبدیل نمودن و تلاش برای نابود ساختن . مخفی سازی واقعیّات سرآغاز عمل گناه است و در جرگهٔ گناهان صغیره در قلمرو کردار است و عموماً با دروغگوئی آغاز میگردد که از دوران کودکی قابل مشاهده است که با هر توبه ای بی هیچ عذابی بخشوده میشوند و اگر توبه و بخشوده نشوند بذرهای عملیِ گناهان بزرگ می شوند که همانا تبدیل کردن و بزرگتر از آن، نابود ساختن واقعیّت است . وآنچه که گناهان کبیره را عادی می سازد توبه نکردن از دروغگوئی است . به همین دلیل آنان که گناهان کبیره برایشان عادی شده است غرق در دروغگوئی هستند و هرگز هیچ کلام و کردار راستی از آنان رخ نمی دهد . اینان گمراهانند .

من: پروردگارا انسان معمولاً اعمال زشت خود را مخفی می کند آیا این گناه است؟ یعنی اگر اعمال زشت خود را آشکارا انجام دهد از صدق است و گناهی ندارد ؟

او: به همین دلیل من دروغگوئیها را که همان مخفی داشتن اعمال زشت است عذاب نمی کنم و بلکه رسوایشان می کنم تا توبه کنند ولی اگر توبه نکنند مجبور می شوند اعمال زشت خود را علناً مرتکب شوند و این تبدیل است و گناهی برتر است زیرا انسان عمل زشت خود را هنگامی علنی می سازد که ماهیّت آن را تبدیل کرده باشد و لذا به آن افتخار می کند در واقع او حقّ انسانی خود را تبدیل و مسخ نموده است و این ظلم عظیمی است که به خود کرده است و بنابر این اگر اعمال زشت خود را علناً مرتکب شود صادق نیست بلکه دیوانه شده است و این جنون همان عذاب طبیعی حاصل از این تبدیل است . و من همواره جنون و رسوائی اش را به وی نشان می دهم تا توبه کند ولی اگر توبه نکند وارد قلمرو بزرگترین گناهان می شود و آن گناه نابود سازی واقعیّت هاست . او واقعیّت ها را نابود می کند تا جنونش ثابت و محقّق نگردد . این نوع گناهان منجر به نابودی خودش می شود و آنگاه چنین انسانهائی را می بینی که مرده اند در حالیکه راه می روند . وآیا مرده بودن در حال زندگانی بدترین نوع عذاب ها نیست ؟ این عذاب نیز در نفس عمل آن قرار دارد و از جائی دگر بر او فرود نمی آید . اعمال گناه اعمال عذاب آورند . واین را بدان که اصل گناه در گناهان کوچک قرار دارد و گناهان بزرگ عمدتاً عذابهای گناهان کوچکند .

من: پروردگارا آیا برای کسانی که در حین زندگانی مرده اند و در واقع نه زنده اند و نه مرده اند و تعداد این نوع انسانها امروزه مستمراً بیشتر می شود هیچ علاج و بخشودگی در این دنیا وجود دارد ؟

او: الاّ به واسطهٔ شفاعتِ مؤمنانی مخلص .

من: پروردگارا شفاعت چگونه واقعه ای می باشد ؟

او: یک واقعه طبیعی است که خود به خود از وجود مؤمنان به میزان اخلاص آنان بر مردمان جاری می شود. زیرا هر آنچه که از مؤمنان صادر می شود از گفتار و رفتار و حضورشان در میان مردم ، تماماً پاک و بخشوده است و رحمتی بر مردمان است و این رحمت من است که موجب شفاعت گناهکاران می شود .

من: پروردگارا آیا مگر هیچ گناه و عمل ناپاکی از مؤمنان صادر نمی شود؟

او: هرگز ! زیرا من همه اعمال ناپاک آنان را قبل از بروز پاک می سازم یعنی همه گناهان عملی آنان را پیشاپیش می بخشم و این رحمت مطلقهٔ من بر آنان است . وبه همین دلیل فقط آنان را به واسطهٔ سوء ظن به خودم عذاب می کنم و این عذاب همان عاملی است که به آنان هرگز امکان بروز عمل ناپاکی را نمی دهد و منشأ گناه را پاکسازی می کند .

من: پروردگارا یعنی آیا مؤمنان هرگز مثلاً مرتکب زنا یا دزدی و یا میگساری و ربا خواری که گناهان بزرگ است نمی شوند ؟

او: چرا گهگاهی میشوند ولی به همان عامل که گفتم آن را می بخشم و ناپاکی اش را از بین می برم که البته بایستی توبه کنند و راه تقرّب به سوی من بجویند و رحمت مطلقه مرا شکر گویند و گرنه چه بسا ایمانشان را از آنها برمی دارم و زشتی اعمالشان را آشکار می سازم .

من: پروردگارا چرا امروزه گناهان بسیار بیشتر و بزرگتر از دوران گذشته شده اند و اکثریّت مردم غرق در گناهان کبیره هستند ؟

او: هرگز چنین نیست که می گوئی. امروزه گناهان آشکارتر شده اند و نه بیشتر و بزرگتر . عریانتر شده اند و این از ویژگی دوران آخر الزّمان است و مقدمهٔ قیامت من .

من: پروردگارا دلیل این آشکار تر شدن گناهان چیست ؟

او: دلیل دنیوی آن همانا رشد روز افزونِ علوم و فنون در همه امور می باشد که موجب برون افکنی دوزخ و آشکار سازی ماهیّت آن شده است و لذا اهالی دوزخ نیز عریان شده اند و دیده میشوند . در دوران قدیمتر مردمان مرتکب گناهان می شدند ولی هنوز آن را مخفی می کردند و لذا شرم داشتند و من هم شرم می کردم که آنان را شدیداً عذاب کنم و لذا رسوایشان نمی ساختم مگر در افراط های بزرگ . وبه میزانی که بشریّت حیاتش را از دست داد من هم او را مجهّز به علوم و فنون نمودم تا رسوا شود . این نیز از رحمت من است که تا شاید زشتی اعمالشان را بیشتر ببینند تا شاید توبه کنند و پاک شوند و برای دیدار با من مهیّا گردند .

من: پروردگارا ترا شکر که این همه اسرار بر من آشکار نمودی .

او: من هم تو را شکر می گویم که مرا سئوال نمودی .

من: پروردگارا شکرت را شکر می گویم .

او: پس برای دیدار با من مهیّا باش .

۱۸ – خودشناسی

من: پروردگارا همه عارفان و حکیمان و پیامبران بزرگت مؤمنان را دعوت به خود – شناسی کرده اند و من خود عمری در همین باب کار کرده و اندیشیده ام ولی هر چه پیش تر می روم این واقعهٔ عظیم در نظرم حیرت آورتر می

شود و رازش مگوتر می گردد در این باب با من سخن بگو چرا که سرور پیامبرانت فرموده که خودشناسی همان خداشناسی است و صراط المستقیم هدایت و تنها راه اخلاص در دین می باشد .

او: این را بدان که هیچ بشری تا کنون در این باب آنقدر سخن نگفته و ننوشته که تو گفته و نوشته ای . واگر به یاد آوری خواهی دید که از همان دوران کودکی دچار این واقعه بوده ای . هر که با خدا باشد و خدا با او باشد و در دلش منزل داشته باشد دچار عشق به خود شناسی می شود و به هیچ طریق از این واقعه راه گریزی ندارد تا ببیند که این کیست که در اوست . زیرا به وضوح می بیند که او خودش نیست و بلکه بیگانه ای در او زندگی می کند . این بیگانه منم . من که البته از خود تو بیشتر خودت بوده ام تا آنجا که خودت را فدای من نموده ای . این وضعیّت کسی است که من او را برای خودم برگزیده ام تا خانهٔ وجودش را خانهٔ خودم سازم و لذا چنین کسی در تمام عمرش بی خانمان است زیرا خانه اش را من اشغال کرده ام و او را از خودش بیگانه نموده ام و او باید آن کسی را که خانه اش را من تصاحب نموده بشناسد تا ببیند که من همویم . وبدین طریق از بی خانمانی و بیگانگی نجات می یابد و من و او یکی می شویم . برای چنین انسانی همّ و غمّی جز خودشناسی نمی تواند وجود داشته باشد همانطور که برای یک انسان بی خانمان همّ و غمّی جز یافتن خانه ای وجود ندارد .

من: پروردگارا چنین کسی تا زمانیکه صاحب خانهٔ خود را نشناخته و نیافته باشد و راه خانه را پیدا نکرده باشد در کجا زندگی می کند ؟

او: در قلوب مردم .

من: براستی که چنین بوده است . پس پروردگارا اگر تو یک خانه را از من گرفته ای هزاران خانه به من داده ای .

او: آری. من بسیار مهربانم و این کمال رحمت من است که در کسی خانه گزینم تا خانه دلش به بیگانگان واگذار نشود و ناپاک نگردد تا آنگاه که از قلوب مردم بیرون آید و راهی خانهٔ دل خودش شود و چون به خانه دل خویش رسد بیند که کسی در آنجاست و هیچ جائی برای دو نفر نیست . پس باید که سالها از پس درب خانه اش و بر آستانهٔ دلش مرا خالصانه و عاشقانه خدمت کند تا خود را به او بشناسانم و ببیند که من همان خودش هستم . چون فهمید و به یقین رسید من و او یکی هستیم و این موحّد شدن است . و این به واسطه معرفت نفس امکان می یابد که صراط المستقیم یگانگی است .

من:پروردگارا تو را سپاس از این همه محبّت بیکران و ننگ بر من از آنهمه حق نشناسی و کفران و گناهانی که از بابت بی معرفتی مرتکب شده ام .

او: این را بدان و ببین تا باور کنی که در طی این همه سالهای غفلت تو، من همه گناهانت را در زمرهٔ کرامات تو قرار داده ام . زیرا در دلی که من مقیم باشم جز کرامت بروز نمی کند .

من: پروردگارا حقّ محبّت تو را جز خودت سپاسی نمی داری و کسی را تاب شکر نعماتت نیست . وامّا اینک سئوالم این است که کسی که یگانه شد زان پس در حیات دنیا چه وظیفه ای دارد و چکاره است ؟

او: او نور رحمت من در میان مردم است . کافران را شفاعت می کند و مؤمنان را هدایت . و مؤمنان در ارادت با اوست که مؤفّق به خود شناسی می شوند . او ربّ مؤمنانِ من است . او برای مؤمنان همانطور است که من با او . او ربوبیّت را از من آموخته است . ولی یک تفاوت بزرگ نیز دربارهٔ این مؤمنان وجود دارد و آن اینکه امر هدایت و تربیت نفس برای آنان بسیار آسانتر و سریعتر ممکن است زیرا ربّ آنان بشری مثل آنان است و با زبان حال آنان سخن می گوید . و این رحمتی برتر و نور علی نور است و کمال نعمت من بر مردم است . او نعمت الله و روح الله و امام آشکار است . تن او کرسی من و دل او عرش من است و من جز در او پرستیده نمی شوم .آنان که با او هستند با من هستند و محفل او محفل من است . من و او یکی هستیم . او معرّف حضور من است در میان مردم .

من: پروردگارا آیا می توان گفت که ایمان این مؤمنان مذکور از جانب نور وجودِ چنین امام آشکاری است یعنی از نور حضور تو در قلب امام ؟

او: بی تردید چنین است و من این سخن را به سرور پیامبرانم محمّد نیز مکرّراً تذکّر دادم تا به همه اعلان نماید که"بی امام کافر است" و منظور امام حیّ و حاضر است و نه امامان مرده . بنابر این برای یک مؤمن یعنی کسی که در رابطه با امامی زنده است چیزی تحت عنوان خدای ذهنی و خدای غیبیِ آسمانی و خدای خصوصی نشانهٔ کفر اوست و چنین کسی در شرک است و بایستی از خود شرک زدائی نماید زیرا من در دل امام او حیّ و حاضرم و نه در جای دگری. و اصلاً از زمانی که کسی در رابطه با امامی زنده صاحب ایمان گردید و در راه هدایت و تربیت قرار گرفت کاری جز شرک زدائی به این معنای مذکور ندارد یعنی باید بتواند خدایش را از هر حیث و معنا در وجود امامش جستجو کند و تسلیم محض و بی چون و چرای ارادهٔ امامش باشد . زیرا اطاعت با چون و چرا همان ریشهٔ شرک است زیرا هر چون و چرائی دربارهٔ دین و حقیقت هر امری بر مدار ایدهٔ خدا در ذهن پدید می آید و خدای خیالی را پروار می کند و این شرک است . چون در آن واحد فقط یک خدا وجود دارد . یعنی اگر مؤمنی نخواهد و نتواند خدای ذهنی و شخصی خودش را کاملاً تسلیم خدای دل امام کند در شرک باقی می ماند و این شرک بتدریج تبدیل به نفاق شده و ایمان را زایل می سازد .

من: پروردگارا آیا می توان گفت که خود شناسی برای یک مؤمن فقط از طریق چنین اطاعت بی چون و چرائی ممکن می شود ؟

او: بی تردید همین است و جز این نیست زیرا از طریق اطاعت بی چون و چرا است که یک مؤمن تمامیّت نفس واحدهٔ خود را تحویل امامش می دهد تا در آئینهٔ وجود امامش خود را ببیند و بشناسد و لذا مرا دریابد و درباره ام یقین حاصل نماید . زیرا "خود" هر کسی یعنی نفس هر بشری یک امر و موجود واحدی است و نمی توان بخشی از آن را تحویل امام داد و بخش دیگر آن را برای خود نگه داشت و لذا اطاعت با چون و چرا و یا اطاعت نیمه کاره و ناخالص اصلاً اطاعت نیست و ارادت نیست و لذا هیچ معرفتی به همراه ندارد و فقط فریب و جنون را تشدید می کند و موجب دو شقّه شدن نفس فرد می گردد که این عذاب نفاق است که ایمان را زایل می سازد و فرد را با امامش به عداوت می کشاند و در این عداوت به اشدّ جنون و رسوائی و عذابها می رسد.

من: پروردگارا نشانه های مسلّم امام زنده که در حکم ربّ و آئینه معرفت نفس و هدایت مؤمنان است چیست تا دجّال ها از امام ها تشخیص داده شوند زیرا در روایات مذاهب آمده که از بسیاری لحاظ نشانه های ظاهری امام و دجّال شبیه هم است و اکثر مردمان فریب خورده و دجّال ها را پیروی می کنند .

او: اوّل اینکه امام حقیقی فقیرترین و تنهاترین انسانهاست . ولی فقیر نه بمعنای در یوزه و تنها نه بمعنای مطرود و منفور خلایق. بلکه هر آن اگر اراده کند همه امکانات لازم را برای شاه شدن و جمع عدّهٔ کثیری از مردم بر حول خویش را داراست و در هر جمعی که وارد شود مقبول و مطلوب همگان است و همگان از رحمت وجودش بطرز حیرت آوری برخوردار میشوند. دوّم اینکه حضورش در هر رابطه ای کراماتی واضح دارد و بسیاری از امراض و عذابها و بن بست های زندگی مردم بواسطه وجودش برطرف می گردد. سوّم اینکه حضورش در هر جمعی به قلوب کافرترین افراد هم ایمان و آرامش و تصدیق می بخشد و قلوب مؤمنان را منوّر ساخته و موجب بصیرت و معرفت و تقوا در زندگیشان می شود و از ظلمت و ستم و فسق می رهاند و امکان هدایت را به راحت ترین وجهی برایشان فراهم می آورد و پرده های جهل و ظلم را می درد و حجّتی منحصر به فرد در میان مردم است و مظهر لطف و رحمت من است و شفیعی مهربان و بی مزد و منّت برای کافر و مؤمن است. و چهارم اینکه از نژاد خویش از پس و پیش مبرّاست و فهم اعمال او ورای شعور و ملاکهای رایج می باشد و وجودی در زمانه و اسیر روزگار نمی باشد و راه و روش استثنائی خود را برای زیستن دارد و تحت تأثیر مردمان نمی باشد و خودش میزان سعادت و بی نیازی و عزّت نفس است و از هر گرایش سیاسی و اجتماعی رایج منزه می باشد و بر زمان خود اشراف دارد و زمانه را کاملاً در هر امری میشناسد و به لحاظ اعتقادی و شیوه زندگانی پیرو هیچ فرقه و مکتب و حزبی نیست . وپنجم اینکه علم او مختصّ خودش می باشد و خود – آموخته است و تحت تأثیر علوم زمانه نمی باشد . وششم اینکه مناعت طبع و قناعت رزق و صبر بر حوادث و بردباری در قبال دشمنان و عفو دربارهٔ کسانی که به وی ستم ورزیده اند از جمله صفات بارز اوست. هیچ چیزی او را وابسته نمیکند و چون کبوتری برای فردایش رزق نمی اندوزد. وهفتم اینکه بسیار مشتاق مرگ است در حالیکه به زندگی لبخند میزند. حال آنکه این صفات هرگز در دجّالان نیست و تمامی سِحر و جاذبه آنان در مردم از ثروت و قدرت و سیاست و تبلیغات و امکانات تکنولوژیکی و زد و بندهای سیاسی است و حرص و هوس و جنون و تشنّج را تحریک میکنند و با قدرتهای دنیوی یا در اتّحادند و یا در جنگ. ودجّالان راجز فاسقان و ریاکاران و دنیاپرستان پیروی نمی کنند.

من: پروردگارا پس آیا می توان گفت که کسی که امام زنده ندارد و در اطاعت بی چون و چرا از او قرار ندارد اصلاً امکان خود شناسی و خداشناسی هم ندارد؟

او: دقیقاً همینطور است و چنین کسانی همه اندیشه هایشان خود – فریبی است و همه اعتقاداتشان خرافی و غیر واقع است و همه سخنانشان دروغ است و همه اعمالشان ریا و ستم است و در ظلمت زندگی می کنند و حواس و هوش آنها کار نمی کند .

من : پروردگارا اگر کسی توفیق آشنائی با یک امام زنده را نداشت تکلیفش چیست؟ وآیا به چنین کسی ستم نشده است؟

او: این را بدان که منظور از امام زنده لزوماً بمعنای آن انسان کاملی که با من به یگانگی رسیده نیست بلکه هر مؤمنی در هر مرتبه از ایمان و معرفت نیز می تواند باشد و بسیار کم اتّفاق می افتد که کسی بدون طی سلسله مراتب ایمان و ارادت و اخلاص به ناگاه مواجه با آن امام کامل شود چه بسا که اصلاً حضور و حقّ ارادت امام کامل را درک نکند و بی تفاوت بگذرد و یا حتّی به انکار و عداوت با وی برسد . و من همه انسانها را در دوران زندگیشان لااقل یکبار با مؤمنی مواجه می سازم تا میزان دین خواهی یا دینداری او را امتحان کنم و اگر آن مؤمن را تصدیق و ارادت ورزید و در رابطه با وی دارای ایمان و رشد شد و همپایه آن مؤمن گردید و دیگر در آن رابطه امکان رشد برتری نداشت وی را با مؤمنی برتر و خالص تر مواجه می کنم و همینطور تا به امام کامل برسانم زیرا امام کامل همان مؤمن کامل است . بنابراین هیچ ستمی به کسی روا نشده است و دین من به سراغ همه انسانها می رود و آنان را دعوت به هدایت می نماید . واین را نیز بدان که پذیرش دین از طرف انسانی که در رابطه با مؤمنی قرار می گیرد به معنای طالبِ معرفت نفس شدن است زیرا هدایت من همان راه خودشناسی است . و کسی که خود شناسی را طلب نکند و برایش جهاد ننماید هدایت مرا و در واقع رابطه اش با آن مؤمن را که در حکم امام اوست انکار و اکراه نموده است زیرا من در رابطه با هر مؤمنی حاضر و ناظرم و نور هدایت هستم . واین را نیز بدان که به لحاظی ارادت ورزیدن و اطاعت محض یک مؤمن مبتدی نسبت به امام کامل امری عظیم و چه بسا شاقّه و ناممکن شود هر چند که امام کامل بسیار مهربان و خاشع است و با هر کسی با زبان حال و وضع او رابطه برقرار می کند و امر ارادت را بسی آسان می گیرد و خود را هم سطح مبتدیان پائین می آورد تا بتوانند با وی رابطه برقرار کنند و دست در دست وی نهند و گام به گام خود را بشناسند و اصلاح نمایند . بهر حال عملاً هیچ تبعیضی در این مورد وجود ندارد و من بسیار عادل و مهربانم و تا حجّت را بر کسی واضح و تمام نسازم اورا مسئول و مؤاخذه نمی کنم .

من:پروردگارا اینطور می فهمم که در هر قوم و مذهبی مؤمنانی در سطوح متفاوت وجود دارند که حجّت های دین و هدایت و نجات برای مردمان می باشند .

او: همینطور است و نیز این را بدان که مؤمنانِ من در هر قوم و فرهنگ و تحت عنوان هر مذهبی باطناً و عملاً در راه و سمتی واحدند و تقوا و عدالت و مهربانی و معرفت از ویژگی آنهاست و اصلاً مهم نیست نام مذهب قومی آنان چه باشد ، بودائی ، یهودی ، مسیحی ، مسلمان و غیره . مؤمنان همه اقوام و مذاهب ماهیّتی واحد دارند و هر کجا که یکدیگر را دیدار کنند نور ایمان را تشخیص می دهند و هیچ اختلافی اصولی با یکدیگر ندارند و با یکدیگر احساس برادری و اتّحاد دارند . جدالهای بین فرقه ها و مذاهب همانا جدال بین کافران و منافقان اقوام است و نه مؤمنانش . هرگاه مؤمنی از یک مذهب مؤمنی از مذهبی دیگر را دیدار کند گوئی که باطن خودش را دیدار کرده است و من در آن رابطه حاضرم . امر هدایت و معرفت نفس چیزی جز رابطۀ بین مؤمنان نیست و هیچکس به خودی خود راهی برای رشد و معرفت و هدایت ندارد و این سنّت دائمی من در میان بشر است . وهمواره برخی از مؤمنان در حکم امام برخی دگر از مؤمنان می باشند و مؤمنی که از سر اطاعت یک مؤمن دیگر باز زند و با وی راز دل نکند و دوستش ندارد و از وی یاری نخواهد ایمانش از دست می رود .

من:پروردگارا پس آیا آنچه که امروزه تحت عنوان روان شناسی و خود – کاوی و فلسفه و عرفان کلامی بسیار رونق یافته است موجب خود شناسی نمی شود ؟

او: هرگز . وبلکه اشدّ خود - فریبی و فساد و جنون را به همراه می آورد و کفر و جهل را تقدیس می کند و تبهکاریها را لباس شرافت و علم می پوشاند و غایتی جز خرافه های بس مالیخولیائی و مهلک ندارد و با حکمت و دین من بیگانه می باشد و عملاً فقط مسکرات و موادّ بیخود کننده را می پرستد و مذهبِ اصالت خود – فریبی است و در واقع دجّالِ خود – شناسی است . این گروه در اسارت شیاطین قرار دارند .

من: پروردگارا در باب خود – شناسی کلامی عطا کن تا موجب برکت و کرامتی عظیم در این راه گردد چرا که کرم و برکت تو بی پایان است .

او: به هر "خودِ" هر چند عالی و پاک که در خویشتن رسیدی آن را نیز بشکن و مورد تردید قرار ده و به رحمت مطلقه من امیدوار باش و هرگز از سقوط در تاریکی مهراس . فقط در وادی خود – شناسی است که خطر کردن تماماً خیر و برکت و کرامت به همراه می آورد . شک در معرفت نفس تنها شکّی است که مقدّس است و آن را بسیار دوست می دارم و شک کنندگانش را اجرهای کبیری می دهم که همانا معارف برتر و کرامت های حیرت آور است . تا مرا دیدار نکرده ای همواره بایستی دربارهٔ حقّ خودت شک کنی . این شک محرّک دائمی تو به سوی یقین کامل است .

من: پروردگارا بزرگترین خطر برای یک مؤمن در رابطه با امامش چیست ؟

او: شرک ورزیدن در رابطه با امام . یعنی خود را قیاس با امام نمودن و به تقلید و تشبیه پرداختن در رابطه با وی ، یعنی چیزی از خود را به عمد از وی مخفی داشتن . واین یعنی سوء ظن داشتن به امام .

من: پروردگارا این خطرِ ایمان برانداز را چگونه می توان پیشگیری نمود ؟

او: از طریق ارادت و اطاعتِ بی چون و چرا از امام .

من : و امّا اگر چنین اخلاصی ممکن نشد بهترین راه چیست ؟

او: از امام فاصله گرفتن . یاد او را همواره در خود زنده داشتن و تقوا پیشه نمودن و ایمان را به بازار نبردن .

من: پروردگارا از باب خودشناسی فرق بین مؤمن و کافر چیست ؟

او: مؤمن چون دلش تحت نظر پروردگار است دارای "خود" است و لذا امر به خود – شناسی برایش واجب ترین امور می باشد و کلّ امر تقوا نیز همچون ابزاری در خدمت خودشناسی اوست . ولی کافر انسانی بی خود است و لذا انسانی کاملاً اجتماعی – سیاسی است و تحت فرمان زمانه واجتماع و حکومت ها قرار دارد و برای او خود – شناسی مسئلهٔ کاملاً موهوم می باشد . "خود" همانا نقطه نظر خدا در دل مؤمن می باشد . وکافر دارای این نقطه نیست .

من: پروردگارا پس آیا می توان گفت که فقط کسی که درد خود شناسی دارد مؤمن است ؟

او: بی تردید چنین است . ولذا خود – شناسی راز بقای ایمان اوست و معرفت نفس تنها غذای ایمان است و ایمان را تعالی می بخشد .

من:پروردگارا آیا می توان گفت که "خودِ " کافر در بیرون از وجودش قرار دارد و آن جامعه است ولی "خودِ" من در دلش قرار دارد و آن خداست ؟

او: براستی جز این نیست . ولی مبادا پنداری که پس کافران مردم شناس هستند و مؤمنان هم خداشناس . بلکه مردم را نیز مؤمنانند که می شناسند و نه کافران . و مردم شناسیِ یک مؤمن هم جنبه ای از خدا شناسیِ اوست . ومردم در چشم یک مؤمن محلّ ظهور اراده خدایند . ولذا یک مؤمن به میزان خودشناسی اش با مردمان باطناً در صلح است ولی کافران با مردم در جنگ بی پایان قرار دارند زیرا کافر ، مردم را نمی شناسد . وانسان هر چیزی را که نشناسد با آن عداوت می کند . یعنی دوستی و محبّت و صلح محصول خودشناسی است .

من: پروردگارا چرا خود – شناسی را سخت ترین کارها دانسته اند و لذا کمترین طالب را دارد .

او:زیرا برای انسان کاری سخت تر از این نیست که ببیند که نیست . به همین دلیل خود – شناسی را وادی فنا نامیده اند که در حقیقت راحت ترین نتیجه را پدید می آورد و سریع ترین راه سعادت ابدی است .

من: پروردگارا تو را سپاس می گویم از اینکه اینهمه سئوالات بی جوابم را جواب گفتی و مرا در راهم مطمئن تر ساختی و به من بالاترین قدرتها را یعنی قدرت خودشناسی عطا فرمودی .

۱۹ ــ کمال

من:پروردگارا کامل چیست و کمال یعنی چه؟

او: کمال یعنی کامل شدن . وآن خلقت جهان است که در حال کامل شدن است . کامل منم که کلّ جهان در سوی من در حرکت است چون من کاملم . من کاملم چون وجود دارم و صاحب وجود خویشم و در وجودم غیر من دخالت ندارد . من کاملم چون تماماً خودم هستم . ولی خلقت جهان در بین عدم و وجود یعنی بین بی خودی و خود جاریست و از عدم و بیخودی به سوی خود و وجود در حرکت است که آن منم.

من:پروردگارا تو از چشم حواس ما مظهر فنائی . پس در نظر ما معنای تکامل چیزی جز حرکت به سوی فنا نیست همانطور که هر موجودی در عالم خلقت به سوی پیری و تخریب و مرگ و نیستی می رود . این تناقض عظیم در معنای تکامل چگونه حل می شود؟

او: این تناقض مربوط به هوش و حواسّ بشر است و نقص ِ علم و ادراک اوست و نه مربوط به من. و نیز نه مربوط به مخلوقات من . این تناقض مربوط به نقص ادراک بشر دربارۀ یگانگی است مخصوصاً یگانگی وجود و عدم . این یگانگی مربوط به یگانگی موجودیّت هر چیزی نیز می باشد . همانطور که بزرگترین تناقض فکری بشر همانا تناقضی است که بین مرگ و زندگی احساس می کند . پس تناقض در تکامل نیست بلکه در معنائی است که انسان دربارۀ تکامل دارد . واز طرفی دیگر اگر مرگ و زندگی نمی بود و اگر وجود و عدم نمی بود تکامل هم هیچ معنائی نمی داشت . تکامل حاصل همین تناقض است . این تناقض در بشر موجب حرکت و تلاش معنوی می شود و تکامل را موجب می گردد . پس این تناقض در انسان تا زمانیکه کامل نشده و موحّد نگردیده است حل نمی شود و انسانی هم که هنوز مرا دیدار نکرده است کامل و موحّد نیست . باید یگانه و کامل را دید تا یگانه و کامل شد . وبرای آنچه که به لحاظ جسمانی موجودیّت دارد راه تکامل همان راه فناست . پس انسان تا زمانیکه فناجو نشده است کمال جو نشده است و تکاملش جبری و اکراهی و زجر آور است چون خواه ناخواه همه به سوی من در حرکت هستند و لذا همه در حال تکامل می باشند ولی این تکامل جهنّمی است و چنین انسانی دشمن تکامل یعنی دشمن من است زیرا از تکاملش در زجر است . ولی آنکه فناجوست از راه بهشت به من می رسد یعنی از راه اختیار و عزّت . ومستمراً مرا سلام می گوید و تکامل را دوست می دارد .

من:پروردگارا چگونه می توان فنا جوشد و راه کمال را به شوق و اختیار طی نمود و از کفر و عذاب رهائی یافت .

او: این سئوال بزرگیست که تا کنون از من نشده است . پس هوشیار باش که چه می گویم . پاسخ به این سئوال را به همه پیامبرانم بی آنکه از من پرسیده باشند داده ام و آن تقوا است : خویشتن داری ! زیرا وقتی تن و امیال جسمانی را مهار و رام می کنی تن نعره می زند که: ای کاش من نباشم ! و این سر آغاز فناجوئی است . آیا فهمیدی ؟ و آنگاه که عواطف خود را مهار می کنی دلت نعره می زند که : ای کاش من نباشم! و این فناجوئی کامل است . فهمیدی؟

من: پروردگارا چه زیبا و ساده این معمّای پیچیده را بیان فرمودی و حلّش نمودی .

او: هر که رازی را از من بپرسد برایش آشکار می سازم و انسان را جز به قصد سئوال اسرار نیافریده ام . هر که رازهایم را بیشتر سئوال کند انسان تر است و تکامل یافته تر و بهشتی تر و به من نزدیکتر . و فناجوتر . زیرا اسرارم تماماً نهفته در فنای من است . و فنای من سرالاسرار من است . و هر که فنای مرا بپرسد و بجوید سرالاسرار مرا خواسته است و مرا خواسته است یعنی کمال را .

من: پروردگارا گفتی که تکامل خواه ناخواه جاریست و همه انسانها در راهش در حرکت هستند . این چگونه است ؟

او:این بواسطه راز ناکامی انسان در هر امری می باشد . ناکامی موتور محرّکه تکامل و حرکت انسان به سوی کمال است یعنی به سوی فنا . زیرا انسان در هر ناکامی نعره می زند که: ای کاش من نباشم .

من: پروردگارا فرق تکامل بهشتی و جهنّمی چیست ؟

او: یکی فرق در عزّت و خفّت است . و دیگری فرق در اختیار و جبر است . و سوّمی فرق در آگاهی و غفلت است . یعنی اهل ایمان و بهشت با عزّت و اختیار این راه را طی می کند و می داند که در حال تکامل است و به چه مقصدی می رود . ولی اهل کفر و جهنّم با عذاب و جبر این راه را طی می کند و نمی داند که در حال تکامل است و به چه مقصدی می رود . واین تفاوت بین اهل تقوا و اهل فحشاء می باشد . به همین دلیل است که اهل کفر آنگاه که به مقصد رسیدند و به حضور من آمدند می گویند که: ای کاش خاک می بودیم و اصلاً خلق نمی شدیم ! یعنی در مقصد ، تازه طالب فنا می شوند . پس فنا ، حقّ است که مؤمنان در دنیا به آن می رسند و تصدیقش می کنند و کافران هم در آخرت. فنا، راز تکامل است یعنی راز ِ بقا . و این را بدان که راز هر چیزی در تضادّ با موجودیّت آن چیز می نماید الاّ در چشم اهل معرفت . واین همان تضادّ ماده و معناست که تضادّی غیر واقع است . تضادّ محصول جهل است .

من:پروردگارا چرا انسان در این جهان هرگز چیزی را کامل نمی یابد؟

او: یعنی اینکه چرا انسان در حیات دنیا در هیچ چیزی ارضاء نمی شود . این ناکامی و نقص همان علّت تکامل و فناجوئی است . ولی بدان که این نقص واقعیّت ندارد بلکه از نقص معرفت انسان است . وهر که معرفتش کامل شد هیچ چیز ناقص نمی یابد و این رضوان است و محضر من است و مقام دیدار با من است که نصیب مخلصین در دین می گردد در همین دنیا . یعنی اینکه خلقت و جهان ِ من کامل است یعنی اینکه در حضور من است و این جهان هستی همان حضور من است . وهر که حضور مرا درک کند راضی و کامل است.

من: پروردگارا آیا راه کمال سوی خاصّی دارد که انسان باید آن سو را بیابد و روی به آن سو نماید ؟

او: هرگز ! ولی راه کمال ِ بهشتی سوی خاصّی دارد و آن سوی دل ِ خویشتن است که بواسطه معرفت نفس یافت میشود که معرفت نفس هم جز بواسطه تقوا ممکن نمی شود .

من: پروردگارا آیا دل هر انسانی همان سوی فناست ؟

او: آری ، یعنی سوی خداست . و این سوی مخالف سوی دنیاست یعنی سوی بیرون . و تقوا یعنی روی از بیرون بر تافتن و امیال برون گرا را مهار نمودن .

من: پروردگارا بهر حال هر انسانی نیازهای دنیوی دارد چرا که وجود مادّی دارد . پس چگونه می توان امیال را مهار کرد و روی به دل نمود و در عین حال نیازهای واجب دنیوی را هم بر آورده ساخت ؟

او: از طریق وظیفه شناسی و قناعت و ذکر و عبادت .

من: پروردگارا هر کافری را سئوال می کنی که چرا چنین می کنی ، با افتخار می گوید: دلم می خواهد ! اگر او اهل دل است و مطیع دل می باشد پس چرا این چنین غافل و فاسق و در عذاب است ؟

او: اگر دقّت کنی به وضوح می بینی که دروغ می گویند و نمی دانند . آنها مطیع دل خود نیستند بلکه بردۀ اشیای بیرونی هستند آنها مرید خوراکیها و اسباب بازیها و زرق وبرق بیرون هستند و غوغای بیرون را تبعیّت می کنند . آنان را یا دلی نیست و یا دلشان در خواب و یا مرده است پس با آنان سخن نمی گوید که از او اطاعت نمایند یا ننمایند . زبان دل همانا منم که با صاحبش سخن می گویم و من هم امر به تقوا می کنم نه فحشاء.

من: پروردگارا پس چرا کافران همیشه از دل حرف میزنند و عشق .

او: انسان بیشتر از همان چیزی سخن می گوید و ادّعایش را می کند که ندارد . همانطور که کافران بسیار بیشتر از مؤمنان واژهٔ "خدا" را بر زبان می رانند و به آن سوگند یاد می کنند و خدایا خدایا سر می دهند . همانطور که بیشتر از مؤمنان و عالمان واقعی دم از علم و پیشرفت و تکامل می زنند .

من: پروردگارا از نشانه های بارزِ اهل دل یعنی اهل کمال و فنا چیست ؟

او: این است که اکثراً سر افکنده و خاشع هستند یعنی رویشان به سمت دلشان است . و نااهلانِ دل سر به هوا می باشند . اهل دل سر در گریبانند یعنی مشغول گوش دادن بر امر دل خویش هستند .

من: پروردگارا نشانهٔ انسان کامل در این دنیا چیست ؟

او: انسان کامل در ظرف نشانه های دنیوی ، ناقص ترین انسانهاست .

من: از چشم خودش و یا از چشم مردم ؟

او: از هردو چشم . زیرا انسان کامل کسی است که ناکامی و نقص موجودیّت مادّی خود را در همه امور دنیوی پذیرفته است و لذا مستضعف ترین انسانهاست . کمال ، یعنی دیدن کمالِ نقص خویشتن و پذیرفتن آن. و کمال نقص انسان همانا فنای اوست در حضور من . و دیدن این امر که به انسان در این دنیا فقط آنقدر وجود بخشیده ام تا بتوانند فنای خود را ببینند . آنقدر علم بخشیده ام که بتواند جهل خود را ببیند . و این دیدن همان کمال است . انسان به میزانی که نقایص خود را می بیند و تصدیق می کند کامل است . و هر که به من نزدیکتر باشد این نقایص را بیشتر می بیند . بنابر این هر که بیشتر اهل دل باشد خاشع تر است زیرا هیچ کمالی در خود نمی یابد . واین کمال است . هر که خود را کامل بداند در تسخیر شیاطین قرار دارد . زیرا شیاطین القائی جز غرور نمی کنند . وکاملترین این غرورها همانا احساس کامل بودن است . و هر که خود را کاملتر بداند شیطان صفت تر است .

۲۰ ـ حکومت

من: پروردگارا حکومت ها چیستند ؟

او: پاسدارانِ غضبِ ارادهٔ من بر مردمانند . ولی هرگز نمی توانند بر افراد مؤمن حاکم شوند من خودم مؤمنان را از سلطه حکّام مصون نگاه می دارم و خودم بر آنان حکومت می کنم و حکومت من بر مؤمنان حکومتی رحیمانه و لطیف است .

من : پروردگارا خود حکّام و افراد تشکیل دهنده یک حکومت و فرمانروایان بر مردم چگونه انسانهائی هستند .

او: از شقی ترین منافقان هستند و شقیانه ترین فرمانروائی را هم بر مردمان منافق روا می دارند .

من: پروردگارا آیا مؤمنان هرگز حکومتی داشته اند؟

او: آری همواره دارای حکومتی غیبی هستند و آن در محضر من است .

من: آیا تعدادشان در حکومتهائی که دارند به چند نفر می رسد ؟

او: در هر زمانی و در هر نقطه ای از زمین تعداد آنها در حکومتی که تشکیل می دهند از تعداد روزهای سال فراتر نمی رود و این بیشترین عددِ اجتماع مؤمنین بر روی زمین است .

من: پروردگارا آیا رهبری هم دارند ؟

او: آری یکی از اولیای من است که من در دل او مقیم هستم و از آنجا بر آن جامعه حکم می رانم .

من: پروردگارا آیا هدف از حکومت نامرئی مؤمنان چیست ؟

او: چیزی جز احیای دین خالص و کسب معرفت بر حق من نمی باشد و اگر به این وظیفه همّت نکنند و حقّ مرا درک و تصدیق ننمایند البته مورد غضب من قرار می گیرند و این حاکمیّت رحمانی را از آن جمع بر می دارم و به جمع مؤمنان دیگری می برم که لایق ترند .

من: پروردگارا آن جمع مؤمنانی که از حکومت رحمانی تو طرد شدند چه می شوند ؟

او: مشرک و منافق می شوند و اسیر حکومتهای جبّار و ظلمانی می گردند .

من: پروردگارا هرگز دورانی فرا می رسد که حکومت رحمانی تو بر کلّ مردمان جهان حاکم شود و مردمان از اسارت و زجر حکومتهای کفر و نفاق رها شوند ؟

او: آری . و این آخرین حکومتی خواهد بود که بر روی زمین پدید می آید و آنگاه نسل بشریّت روی به انقراض میرود.

من: چرا ان حکومت رحمانی نهایتاً منجر به انقراض بشریّت می رود ؟

او: زیرا آخرین امام را به قتل می رسانند در حالیکه حجّت کامله او بر همگان آشکار است .

من: پروردگارا چرا اولیای تو به سلطنت بر عامّهٔ مردم نمی رسند؟

او : زیرا مردم مشرک و کافر و منافق هرگز از اولیای من پیروی نمی کنند . ونیز اولیای من هرگز چنین حکومتی را نمی پذیرند .

من: پروردگارا آیا هرگز هیچیک از اولیای تو به حکومت بر عامّه رسیده اند ؟

او: فقط یکبار که برای آخرین بار بوده است که آن هم اتمام حجّتی بر مؤمنان بوده است و آن حکومت کوتاه علی ابن ابی طالب بود.

من: پروردگارا تفاوت حکومت شاهان و حکومت اولیای تو در چیست ؟

او: حکومت شاهان بواسطه زور است و حکومت اولیای من بواسطه محبّت .

من : پروردگارا آیا حکومتهای انتخابی که بواسطهٔ رأی مردم بر مردم حکومت می کنند چیستند ؟

او: این نوع حکومتها اجری است از طرف من بر مردمان منافقی که ترک نفاق کرده وبه کفر آشکار گرویده و دست از ریای دینی برداشته اند . این حکومت شدیدترین فاسقان بر مردم فاسق است .

من: پروردگارا تکلیف مؤمنان در قبال حکومتهای ظلمانی چیست که در همه جا حکم می رانند ؟

او: این است که تا حدّ امکان از حکومت و مأموران حکومتی دور باشند و معیشت خود را چنان سامان دهند که محتاج به حکومت ها نباشند . با حکومتها نه همکاری و موافقتی داشته باشند و نه مخالفت و عداوتی . و امورات زندگانی خود را بر اساس دین من و در رابطه با سائر مؤمنان رتق و فتق نمایند و جامعه ایمانی تشکیل دهند و با سائر مؤمنان در روابطی مستمر باشند و من نیز آنها را کفایت می کنم و هدایت می نمایم و از شرّ مردمان و حکومتها در امان می دارم و نیز بایستی ایمان خود را تقیه کنند و با کلمات و رفتارهای خاصّی مردم را تحریک ننمایند .

من: پروردگارا اگر مردم بر علیه حکومتی از فرط جور و ستم طغیان نمودند وظیفهٔ مؤمنان چیست ؟

او: وظیفهٔ مؤمنان آن است که از مردم در این امر حمایت کنند و آنان را دعوت به دین من کنند ولی هرگز نبایستی رهبری این طغیانها را داشته باشند . زیرا آنگاه که مردمی بر علیه ستم حکّام طغیان می کنند در واقع بر علیه ستم نفس خودشان طغیان کرده اند و این نوعی توبه است و یک عمل دینی محسوب می شود و مؤمنان بایستی از این عمل حمایت کنند و این یک وظیفهٔ دینی است .

من: پروردگارا جنگ مؤمنان بر علیه یک حکومت جور به چه معنائی است ؟

او: این جنگ اگر پشتِ سر مردمان و به همراه مردمان بر علیه حکومتی باشد امری دینی است و دارای اجری عظیم می باشد در غیر اینصورت جنگ با خداست و من این مؤمنان را عذاب می کنم .

من: پروردگارا پس آیا می توان گفت که میل به حکومت در مؤمنان میلی ناحق است؟

او: براستی که وسوسه رسیدن به حکومت بر مردم یکی از وسوسه های هولناک شیطان در مؤمنان است و بسیاری از مؤمنان همواره بواسطه این وسوسه ایمانشان را برای همیشه از دست داده و منافق و بس شقی گشته اند و مورد لعنت من واقع شده اند .

من: پروردگارا آیا مؤمنان نبایستی هرگز در حکومت صاحب شغلی هر چند غیر سیاسی باشند؟

او: مگر به امر امامشان آن هم نه به قصد سیاست بلکه به قصد تعلیم و تربیت و ارشاد مردمان مستضعف و نه ثروتمندان و فاسقان .

من: پروردگارار آیا می توان گفت که امر سیاست امری ذاتاً گناه و حرام است ؟

او: جز این نیست زیرا امری بر ذات ریا می باشد و ریا ذاتِ گناه است . سیاست فرزند خلف سیئه می باشد . لذا هر آدم سیاسی در هر مرتبه ای که باشد آدمی تبهکار است و نمی تواند که غیر از این باشد . یک سیاستمدار کسی است که دروغ و ریا و تبهکاری را به عنوان یک تخصّص و حرفه برگزیده است . پس سیاستمداران تبهکارترین انسانها هستند و تمام وجودشان در تسخیرشیاطین است . اینان دامهای شیاطین هستند .

من: پروردگارا آنانکه کتابهائی می نویسند و مردم را بر علیه حکومتهائی تحریک می کنند چه نوع انسانهائی هستند؟

او: اگر این نویسندگان از مؤمنان باشند از بدترین مؤمنانند و هر آن در خطر نفاق قرار دارند . ولی اگر از کافران باشند از بهترین کافرانند و ممکن است ایمان آورند .

من: پروردگارا گروهی از مردمان هستند که بدون جاه طلبی و قصد ثروت با حکومتهای جور نبرد می کنند و چه بسا جان خود را در خطر قرار می دهند و رنجها می کشند و به زندانها می افتند و گاه کشته می شوند . اینان چگونه مردمی هستند که حتّی ایمانی ندارند و آشکارا دین را نفی می کنند .

او: اینان کفّاری هستند که از زرق حلال برخوردارند و یا از والدین مؤمن می باشند و من بدین طریق اراده کرده که آنان را به دین خود رهنمون شوم . از این مردمان گاه مؤمنان مخلصی پدید آمده اند که مورد طرد دین داران مشرک واقع گشته اند . من این نوع مؤمنان را که مرا پنهانی و بدون ادّعا در دلشان می پرستند و چه بسا کلامی کافرانه دارند بسیار دوست می دارم و اجر آنان در نزد من بسیار عظیم است . اینان از مظاهر کمال تقوا و تقیّه هستند .

من: پروردگارا چند نمونهٔ معروف از این مؤمنان خاصّ را برایم آشکار کن تا اطمینان یابم .

او: مزدک ، حلاّج ، مارکس ، مائو ، چه گورارا و سارتر .

۲۱ – جامع الاسرار

من: پروردگارا حماقت چیست و بارزترین نشانه اش کدامست ؟

او: حماقت همان ارادهٔ به نفهمیدن است. و بارزترین نشانه اش زجر کشیدن است بی هیچ دلیل بیرونی .

من: پروردگارا کفر چیست ؟

او: آن است که انسان خودش را رزق دهنده بداند و نه مرا .

من: پروردگارا ظلم چیست ؟

او: ظلم همان وراثت است .

من: پروردگارا غرور چیست ؟

او: غرور همان "منِ" هر فردی است .

من: پروردگارا محبّت چیست ؟

او: راضی شدن است بر هر آنچه که هست .

من: پروردگارا تو کیستی ؟

او: من همانم که در همه جا و هر کس و هر واقعه ای ، موجب آن و حاضر در آن و حامی آن و محیط بر آن و محاط در آن هستم . من تغییر ناپذیری هستم در اشدّ تغییرات .

من: پروردگارا عشق چیست؟

او: عشق ، سیاستِ خاصّ من دربارهٔ خلایق است .

من: پروردگارا سیاست چیست؟

او: مکر من است .

من: پروردگارا رزق چیست؟

او: هر آنچه که موجب موجودیّت است اعمّ از مادّه و معنا و عاطفه .

من: پروردگارا خواب چیست ؟

او: تمرین برای مردن است و تقرّب به سوی من.

من: پروردگارا کینه چیست؟

او: عذاب من است بر کسانی که می خواهند قلوب دیگران را مالک شوند و این اشدّ عذاب من است .

من: پروردگارا مالکیّت چیست؟

او: دزدی در مُلک من است .

من: پروردگارا زیبائی چیست؟

او: اجر من برای متّقین است.

من: پروردگارا اینهمه رنج انسان از برای چیست؟

او: از برای آن است که بتواند لایق وجودی جاودانه شود.

من: پروردگارا فهمیدن چیست؟

او: ابزاری برای رهائی از تباهی است و نابودی .

من: پروردگارا فراق چیست؟

او: فرق بین وجود و عدم است .

من: پروردگارا واقعیّت چیست؟

او: واقعیّت تحقّق اراده من است .

من: پروردگارا نیکی و بدی چیست؟

او: نیکی آن است که به انسان احساس وجود می بخشد و بدی آن است که به انسان احساس نابودی می بخشد .

من: پروردگارا دغدغه چیست؟

او: دغدغه همان فهم نکردن است .

من: پروردگارا خستگی چیست؟

او: حاصل اعمال اکراهی است یعنی اعمال ریائی .

من: پروردگارا صبر چیست ؟

او: در خویشتن قرار یافتن است .

من: پروردگارا بیماری چیست ؟

او: بیماری همان بی مهری است .

من: پروردگارا قبر چیست ؟

او: خلوتگاه من با انسان است .

من: پروردگارا شیطان کیست؟

او: مخلوقی است که دوستان مرا و آنان را که من دوست می دارم دشمن است زیرا می خواهد که من فقط او را دوست داشته باشم . پس شیطنت همان حسادت است یعنی حسادت عاطفی . به همین دلیل شیطان بر قلوب راه دارد .

من: پروردگارا چگونه می توان بر حسادت یعنی بر شیطنت فائق آمد .

او: از طریق خدمت کردن به کسی که نسبت به وی حسادت می ورزی .

من: پروردگارا به هنگام بیمارها بهترین کار چیست ؟

او: رجوع نکردن به طبیب و دارو و رجوع کردن به گناهان گذشته خود و ظن های خطائی که در سر داری و توبه کردن از آنها و صبور ماندن .

من: پروردگارا هنگامی که نسبت به کسی به زجر افتادیم چه کنیم ؟

او: از او فاصله بگیرید .

من: پروردگارا برای فائق آمدن بر ترس از مرگ چه کنیم ؟

او: تقوا پیشه کنید و مرا بسیار یاد نمائید .

من: پروردگارا چگونه ذکر تو قلبی و دائمی می شود ؟

او: به میزانی که روی از دنیا بر می گردانید و قناعت و صبر پیشه می کنید .

من: پروردگارا چگونه کسی لایق مکاشفات ماوراء طبیعی و عالم غیب می شود ؟

او: به میزانی که وظایف روزمره زندگیش را طبق اصول دین و تقوا انجام می دهد و از کسی هیچ توقّعی ندارد الاّ از من.

من: پروردگارا فکر چیست؟

او: فکر هر کسی همان چیزی است که او را هدایت می کند به بهشت یا جهنّم .

من: پروردگارا فکر بهشتی چگونه است ؟

او: فکر بهشتی آن است که به صاحبش می گوید که : تو خودت علّت سرنوشت خودت هستی .

من: پروردگارا در گذشته با اندک تلاشی هر مشکلی کمابیش تخفیف می یافت ولی امروزه به نظر می رسد که هیچ تلاشی ثمری نمی بخشد این چه رازی است؟

او: این ویژگی آخر الزّمان است که جز تلاش های مخلصانه ثمری نمی دهد و بلکه بر پیچیدگی اوضاع می افزاید و لذا تلاش های نسبی و ناخالص جملگی به ناکامی می انجامد و از این رو مردمان گروه گروه به سوی کفر و جنون آشکار می روند و دست از هر تلاشی برای بهبود زندگی خود می کشند و تسلیم زمانه می شوند و در انواع عذابها بی حس می گردند و دلهایشان می میرد و لذا دیگر عذابی را هم احساس نمی کنند . لذا امروزه یافتن انسانی که صاحب عقل و اراده و سلامت و احساس باشد در حکم کیمیاست و از هر چند میلیون نفر شاید یکی چنین باشد .

من: پروردگارا یک عمل خالصانه چگونه ممکن می شود ؟

او: یک عمل خالصانه چندین شرط دارد : اوّل اینکه فقط به قصد رهائی از عذابها نباشد . دوّم اینکه برای خوش آمد دیگران نباشد . سوّم اینکه با ابزارها و روش های بازار نباشد . چهارّم اینکه به قصد تغییر کلّ زندگی باشد . پنجم اینکه تحت امر و نظارت یک مؤمن دیگری باشد ونه اراده شخصی . ششم اینکه فرد عمل کننده به حیات اُخروی ایمان داشته باشد . هفتم اینکه به آن فرد مؤمنی که تحت امر و نظارتش اقدام به عمل می کند اعتماد کامل داشته باشد . هشتم اینکه فرد بخواهد کلّ زندگیش را تحت آداب و اخلاق دینی آورد . نهم اینکه فرد از کلّ زندگی گذشته اش پشیمان باشد . دهم اینکه فرد جز خودش را مسبّب بدبختی هایش نداند . و یازدهم اینکه کلّ مسئولیّت و اقدام به آن عمل را خود فرد به تنهائی به عهده گیرد و همه این شرایط آنگاه که من یکی از مؤمنان مخلص خود را به نزد مردم می فرستم فی البداعه فراهم می شود و کافی است که مردم آن مؤمن مخلص را تصدیق کنند . پس می بینی که عمل خالص در عین حال سهل ترین اعمال نیز می باشد . پس هدایت من که بر اساس عمل خالصانه پدید می آید از غایت رحمت من نیز می باشد .

من:پروردگارا فرزندان چیستند ؟

او: فرزندان شما گذشتهٔ شما هستند که پیش رویتان قرار گرفته اند الاّ اینکه از کلّ گذشته تان پاک شده باشید که در اینصورت آینده شما هستند .

من: پروردگارا شوخی کردن چیست؟

او: کفران نمودن است .

من: پروردگارا گریستن چیست؟

او: توبه کردن است .

من: پروردگارا سرزنش کردن چیست؟

او: انتقام گرفتن است .

من: پروردگارا گوش فرا دان به موسیقی چیست؟

او: اگر مرا به یاد نیاورد فسق است و موجب عذاب و جنون می گردد .

من: پروردگارا حلال و حرام چیست؟

او: هر کاری که به یاد من نباشد حرام است در درجات.

من: پروردگارا بهترین بدیها و بدترین نیکیها چیست؟

او: بهترین بدیها فسقی است که در حین انجامش یاد من باشد و بدترین نیکیها ایثاری است که در حین انجامش یاد من نباشد .

من: پروردگارا روز و شب چیست؟

او: زندگی و مرگ است ، عین و غیب است ، دنیا و آخرت است .

من: پروردگارا اگر به یقین بر فردایمان آگاه باشیم چه می شود ؟

او: دیوانه می شوید همانطور که آدمهای برنامه ریزی شده جملگی دیوانه هستند و آنچه که حداقل شعور را برایشان حفظ می کند ابطال برنامه ریزی آنان است .

من: پروردگارا نظم چیست؟

او: هماهنگی با بدعت هاست .

من: پروردگارا کمال فهم چیست؟

او: خموشی و انفعال و لبخند .

من: پروردگارا رقص چیست؟

او: جنبش آتش دوزخ در تن بشر است .

من: پروردگارا چه احساسی است که دل را می سوزاند و می میراند ؟

او: احساسِ مالکیّت .

من: پروردگارا چگونه ایمان انسان از دست می رود ؟

او: ایمان را به قصد نان و نام به نزد مردم بردن .

من: پروردگارا فرق تفکّر و گمان چیست؟

او: تفکّر از ایمان است و به یقین می رسد . ولی گمان از وسوسه شیطان است و به جنون می رسد .

من: پروردگارا چرا اکثر علما و مبلّغین دینی منافق و فاسق هستند ؟

او: زیرا دین را وسیلهٔ معیشت می سازند .

من: پروردگارا چرا اکثر زناشوئی ها به عذاب و نفرت می انجامد ؟

او: زیرا می خواهند یکدیگر را به تصرّف در آورند و مرید امیال خویش سازند .

من: پروردگارا طلاق چیست ؟

او: مرگِ قبل از مردن است که برای مؤمنان موجب تعالی می شود و برای کافران موجب ضلالت .

من: پروردگارا فرق بین محبّت و غریزه چیست ؟

او: محبّت ، بی نیازی است و غریزه تماماً نیاز است .

من: پروردگارا صدق چیست ؟

او: صدق همان آرامش است در همه حال .

من: پروردگارا ایمان چیست؟

او: قدرتی قلبی برای جدا شدن از تاریخ و جامعه و طبیعت و خویشتن است .

من : پروردگارا دوستی چیست ؟

او: اتّحاد در عدم اشتراک .

من: پروردگارا نماز چیست؟

او: تلاش برای فنا شدن است و تلاش برای فنا نشدن .

من: پروردگارا بهترین بندگانت چه کسانی هستند ؟

او: کسانی که در خوشی مرا یاد می کنند و شکر می گویند و در ناخوشی از من شرم دارند .

من: پروردگارا چرا آنکه مُرد بتدریج بخشوده و دوست داشتنی می شود در نزد مردمان ؟

او: زیرا وارث همه منم و من بهترین وارثانم . هر آنچه که به گذشته می پیوندد و جزو خاطرات می شود نیز چنین است . پس گذشته و گذشتگان را چنان یاد کنید که گوئی مرا یاد می کنید .

من: پروردگارا آشنائی ها و جدائی ها چیست؟

او: با من آشنا می شوید و از من جدا می شوید تا مرا درک کنید . زیرا در آشنائی مست می شوید و قدرت شناخت مرا ندارید و در جدائی به هوش می آئید و مرا می شناسید .

من:پروردگارا در آشنائی و جدائی بهترین امر چیست؟

او: در آشنائی خدمت بی مزد و منّت و در جدائی صبر و عبادت .

من: پروردگارا آیا هرگز گذشته قابل جبران است ؟

او: آری . از طریق به یاد آوردن مکرّر آن و شناخت ان . وآنگاه که مرا در هر واقعه ای دیدید و تصدیق کردید گذشته را جبران کرده اید و هیچ حسرت و اندوهی بر جای نمی ماند . ذکر همین است که ظلم را می زداید .

من: پروردگارا گوئی حیات این دنیا را تماماً اندوه و حسرت فرا گرفته است و پایانی ندارد چگونه می توان به این غم بی پایان ، پایان داد؟

او: من هرگز پایانی ندارم و جاودانه ام . من در حیات دنیا جز به صورت اندوه لامتناهی درک نمی شوم . هر گاه از من بیزار شدید از دل شما می روم و شما را مشغول بازی می کنم تا شاد باشید . من بهر کسی که نزدیکتر باشم او را اندوهگین تر می سازم و در اندوه فنایش می سازم و بدینگونه با وی به وصال می رسم. در حجله من دو نهر جاودانه روان است یکی نهر اشک است و دیگری نهر خون . من کاملِ اندوهم .

من: پروردگارا این اندوه بی پایان تو از چیست ؟

او: اندوه من از یگانگی من است و لذا قابل گفتگو نیست.

من: پروردگارار آیا هر صفتی در انسان از توست ؟

او: آری . ولی من صفات خود نیستم بلکه منزه از هر صفتی می باشم . صفات من مخلوقات من هستند .

من: پروردگارا قلم چیست و نوشتن چه واقعه ای است ؟

او: نخستین چیزی که آفریدم قلم بود و قبل از خلقت جهان مدّتها مشغول نوشتن بودم تا خود را بشناسم . پس نوشتن تلاشی برای خود شناسی و خلقت دیگری از جهان است . آنکه به این نیّت می نویسد حقّ قلم و نوشتن را رعایت کرده و به حقّش می رسد و نیّتی غیر از این جز به پوچی و ابطال و جنون نمی انجامد . ونویسندهٔ کامل کسی است که جهان را کامل می یابد و او در نوشتن خود را و جهان را باز می یابد و می شناسد و تصدیق می کند و گوئی که خودش در خلقت جهان دست داشته است و خودش را نیز خلق کرده است . این خلقتِ انسانی خاصّ انسان است که بواسطه قلم ممکن می شود . واین را نیز بدان که هنوز هم گاه می نویسم و جهان را بدینگونه سامان می دهم و یا خلقت جدیدی ابداع می کنم .

من: پروردگارا بهترین راه شناختن تو برای ما چگونه است ؟

او: تنهائی ، گرسنگی ، محبّت و تفکّر بر حال . واین چهار رکن معرفت است و هدیه ای از جانب من است به کسانی که عاشق شناخت من باشند . هیچیک از این ارکان معرفت بواسطه تلاش حاصل نمی آیند.

من: پروردگارا کمال فکردربارهٔ چیست ؟

او: دربارهٔ حالِ کنونی خویشتن . و این تفکّر دربارهٔ ذات من است که فکر را به مقام مشاهده می رساند و از زنجیره علیّت برتر می کشاند .

من: پروردگارا بهترین بندهٔ تو در قرن بیستم چه کسی بود؟

او: دکتر علی شریعتی .

من: پروردگارا بهترین وظیفه ای که برای انسان قرار داده ای چیست ؟

او: شناختن من در هر آنچه که رخ می دهد .

من: پروردگارا چگونه می توان از هر گناه و عذابی نجات یافت ؟

او: با شناخت من در خویشتن .

من: پروردگارا امروزه بایستی شیطان را در چه اموری بیشتر مراقب بود ؟

او: در آنچه که علوم و تکنولوژی و مدرنیته و دموکراسی و آزادی و عشق نامیده می شوند.

من: پروردگارا انسان موحّد چگونه انسانی است ؟

او: انسانی است که از کفر و ایمان، از خیر و شرّ، از مرگ و زندگی، و از بود و نبود فرا رفته باشد . یعنی اینکه نه نماز بخواند و نه دروغ بگوید، نه دزدی کند و نه خیرات بدهد، نه خود پرست باشد نه مردم پرست. نه از مرگ بترسد و نه زندگی را بپرستد . نه عیّاشی کند و نه روزه بگیرد . دوست و دشمن برایش یکسان باشد . نه خدمت کند و نه خیانت . و این انسانی است عارف که از فرقها فرا رفته است .

من: پروردگارا چگونه انسانی عارف می شود ؟

او: انسانی که به غایت کفر یا ایمان رسیده و ازآن خروج کرده باشد .

من: پروردگارا ازدواج چیست؟

او: ازدواج سنّت من در خلقت جهان است .

من: پروردگارا ارادت و مراد و مریدی چیست؟

او: هر دو منم . و ارادت سنّت من در خلقت انسان است . و آنکه مرید نشد هنوز انسان نشده است .

من: پروردگارا بیچارگی چیست؟

او: محاصرهٔ من است که انسان در همه حال احاطه و محدود کرده ام. و لذا هر که بیچاره تر و محدودتر است به من نزدیکتر است .

من: پروردگارا چه انسانهائی را بیشتر دوست می داری ؟

او: همه را یکسان دوست می دارم منتهی کسانی که دوستی مرا درک می کنند از آن بیشتر برخوردارند و لذا مهربانترند .

من: پروردگارا "تشخیص" یعنی چه؟

او: تشخیص، رسالت عقل است و آن تشخیص "درستی" است در هر چیزی. یعنی هر چیزی را درست دانستن. وامّا درستیِ تشخیص آن است که هیچ چیزی را نادرست نبیند. زیرا اگر برخی چیزها درست و برخی هم نادرست باشند چگونه درستی و نادرستی با هم یا در کنار هم می توانند بود و این ابطال تشخیص است و تشخیص نادرست است . پس عقل ذاتاً تشخیص می دهد که یا باید همه چیز درست باشد و یا همه چیز نادرست. ولی اگر همه چیز نادرست باشد خود عقل هم نادرست است و نفی می شود . پس عقل برای اثبات حقّ خودش باید درستی را در هر امری بیابد . زیرا اگر در هر امری جنبه ای درست و جنبه ای نادرست باشد باز هم عقل به تناقض و ابطال دچار می شود . پس حکم عقل ذاتاً بر درستیِ مطلق است . پس تشخیص درست همان تصدیق کامل هر امری و همه امور است و این صدق عقل است و عقل صادق و سالم. زیرا عقل در هر کجا که به نادرستی حکم کند مریض می گردد زیرا تکذیب کرده است و این تکذیب خودِ عقل است . پس تشخیص یعنی تصدیق . یعنی آنجا که تکذیب است به معنای عدم تشخیص است .

من: پروردگارا امروزه که دورهٔ آخر الزّمان است بزرگترین خطر برای عقل چیست؟

او: در دورهٔ قبل بالاترین مقام عقل همانا تشخیصِ خوب و بد بود و غایتش هم تشخیص بین خوب و خوبتر . و کمالش هم تشخیص خوبترین . واینک که عرصهٔ ظهور توحید من است عقل خطری جز دو شقّه کردن امور ندارد یعنی رسالت عقل در عرصهٔ آخر الزّمان درست عکس دوران قبل است یعنی یکی دیدن خوب و بد . و این حقّ عقل است . والبته این مرحله دوّم که ظاهراً عکس مرحلهٔ اوّل است به مثابهٔ ادامه تکامل عقل است . یعنی تا عقل به مقام تشخیص بین خوب و بد نرسیده باشد و موفق به درک خوبترین و بدترین نشده باشد نمی تواند خوبترین و بدترین را امر واحدی ببیند . واین عقل توحیدی است یعنی عقل موحّد .

من: پروردگارا آیا می توان گفت که کفر همان ایمان است ؟

او: آری . ولی این "گفتن" نیست بلکه "دیدن" است . زیرا خلقت جهان هستی از کفر من است نسبت به خودم . واین کفر حاصل کمال ایمان است زیرا اگر کسی به جاودانگی و قدرت مطلقه خود ایمان مطلق نداشته باشد نمی تواند خودش را نفی و نابود سازد . و جهان هستی حاصل نفی مطلق خودم نسبت به خودم می باشد و این ازمطلق ایمانم به خودم می باشد . آیا فهمیدی ؟

من: پروردگارا نشانهٔ کمالِ عقل چیست؟

او: عقلی که به کمال تشخیص بین خوبترین و بدترین رسید یک عقل آرمانگر است و لذا عقلی انقلابی و یاغی است زیرا خوبترین منم و بدترین هم کلّ جهان است . و لذا چنین عقلی جز به نابودی کلّ جهان هستی قانع نمی شود تا اینکه مرا اثبات کند. و این عقل در قلمرو "لا اله" است . ولی عقل توحیدی عقل الاّ الله است که مقام تسلیم و رضای محض است زیرا آنچه که هست را عین آنچه که باید باشد می یابد. یعنی لا اله را در جهان هستی می یابد . وامروزه عقل لاالهی به پایان رسیده و محکوم به ابطال محض است زیرا من یگانگی ام را آشکار کرده ام .

من: پروردگارا .در جهان معاصر مظهر کمال عقل لاالهی یعنی انقلابی ترین انسانها چه کسی بوده است ؟

او: دکتر علی شریعتی

من: پروردگارار امّا مظهر کمال عقل الاّ اللّهی یعنی راضی ترین انسانها چه کسی است ؟

او: توئی .

من: پروردگارا مرز و ربط بین عقل و عشق چیست ؟

او: همان مرز بین لااله و الاّ الله است . واین همان تفاوت و ارتباط بین نفی و اثبات است : تفرقه و توحید . الاّ الله همان عقل عشق است همانطور که لااله عقل نفرت است . و این را بدان که در بطن لااله مستمراً الاّ الله حضور دارد و بالعکس . این همان رابطهٔ بین عقل و عشق است . عقل همان عقل عشق است یعنی فقط از طریق عشق می توان به عقل رسید همانطور که کمال عقل هم به عشق می رسد . اندیشه دربارهٔ عشق همان تعقّل است که در مرحلهٔ اوّل موجب نفرت می شود و فراق پدید می آورد و در مرحلهٔ دوّم موجب اتّحاد است . عقل به طور کلّی دو مرحله دارد که مرحلهٔ اوّلش انقلاب و نفرت و انشقاق است و مرحله دوّمش اتّحاد و تسلیم و رضاست . واین را بدان که تا انسان در وجود خویشتن به من نرسد و در کلّ جهان بیرون چیزی جز اراده مرا نیابد به الاّ الله نرسیده است یعنی به عقل توحیدی نرسیده است و این مقام مسلمانی کامل است .

من:پروردگارا انسان چگونه می تواند از دوزخ رهائی یابد ؟

او: آنگاه که حقّ دوزخ را درک و تصدیق کند یعنی حقوق عذابهایش را فهم نموده و تصدیق نماید .

من: پروردگارا آیا می توان گفت جهان لااله همان جهان دوزخیِ انسان است و جهان الاّ الله همان جهان بهشتی است ؟

او: براستی همینطور است . ولذا همه مدارج لااله الاّ الله تماماً مدارج طی طریق طبقات دوزخ و بهشت است و معرفتی جز این حاصل نمی آید . ونیز در فاصله بین لااله و الاّ الله خلاء برزخ وجود دارد که به لحاظ معرفتی قلمرو پوچی ها و هیچی هاست و فقط صابران از این خلاء می گذرند .

من:پروردگارا پس می توان گفت که کسی نیست که بر دوزخ وارد نشود .

او: همینطور است . ولی انگشت شمارند که از دوزخ خارج می شوند در این دنیا . یعنی تعداد کسانی که در حیات دنیوی به الاّ الله می رسند بسیار بسیار اندک است و اینان اولیای من هستند .

من: پروردگارا آیا دوزخ و برزخ و بهشت پس از مرگ چه تفاوتی با قبل از مرگ دارد ؟

او: پس از مرگ همه چیز عیان تر و شدید تر و جامع تر است .

من: پروردگارا در هر مرحله ای و در هر حال واجب ترین کار چیست ؟

او: دربارهٔ خودمان همان خودشناسی است و دربارهٔ دیگران رحم است .

من: پروردگارا رحم کردن به دیگران یعنی چه و چگونه عملی است ؟

او: رحم به دیگران آن است که اگر به تو روی نمودند در حدّ توان خدمتشان کنی و دلجوئی نمائی . واگر به تو پشت کردند آنان را سرزنش نکنی و عداوت ننمائی .

من: پروردگارا تقوا در محبّت چیست؟

او: این است که از امیال خود درگذری و فقط خدمت کنی و منّت نگذاری .

من: پروردگارا بزرگترین آفت در دین چیست؟

او: ریاست دینی .

من: پروردگارار بزرگترین آفت در معرفت چیست؟

او: اینکه خودت را عارف بدانی و نه معروف .

من: پروردگارا بزرگترین آفت محبّت چیست ؟

او: اینکه خودت را عاشق بدانی و ابداع کنندهٔ عشق .

من: پروردگارار بزرگترین آفت انسان چیست؟

او: منیّت .

من: پروردگارا بزرگترین صبر چیست ؟

او: صبر بر خیانت دیگران نسبت به تو . مخصوصاً خیانت کسانی که دوستشان داری و به آنان خدمت نموده ای .

من: پروردگارا بهترین انصاف چیست ؟

او: این است که خودت را از هیچ لحاظ برتر از دیگران نبینی .

من: پروردگارا بهتر از نیکوکاری چیست ؟

او: این است که به دشمنان خویش خدمت کنی .

من: پروردگارا بهترین دوریها چیست؟

او: دوری از نزدیکترین کسان خویش .

من: پروردگارا بهترین کشتن ها کدامست؟

او: خودکشی .

من: پروردگارا بهترین خوراکیها چیست؟

او: هوا. زیرا عنصر نخستین زندگیست و نیز اینکه انسان اگر بداند می تواند حتّی شکمش را هم با نفس کشیدن سیر نماید .

من: پروردگارا بهترین بندگانت چه کسانی هستند ؟

او: انقلابی ترین انسانها و نیز راضی ترین انسانها . یعنی لاالهی ترین و الاّ اللّهی ترین انسانها . و امروزه لا الهی ترین انسانها بن لادن است و الاّ اللّهی ترین انسانها هم توئی .

من: پروردگارا اخلاق چیست ؟

او: همان از "خود" گذشتن است زیرا "خود" اساس دروغ است و باید از آن گذشت . واین همان صدق است .

من: پروردگارا "علیّت" چیست؟

او: علیّت همان روش دین است که دو نوع دارد : علیّت مادّی و علیّت معنوی . نوع اوّلش دین دوزخی است و نوع دوّمش دین بهشتی است . امروزه بمب اتمی غایت علیّت مادّی است و محبّت هم غایت علیّت معنوی است .

من: پروردگارا فرق بین بلا و عذاب چیست ؟

او: بلا حاصل رویکرد من به انسان است و عذاب حاصل قهر من می باشد . بلا موجب به خود آمدن و هوشیاری می شود و نیز اصلاح عمل و ارتقاء عقل و خلوص در دین و تقوای در زندگی . و نهایتاً شکر مرا به دنبال دارد . ولی عذاب نتایجی کاملاً به عکس دارد . پس فرق بلا و عذاب در صورت ظاهری وقایع نیست.

من: پروردگارا با هوش ترین و احمق ترین مردمان چه کسانی هستند ؟

او: باهوش ترین مردم همانا عارفانند که خود را احمق ترین انسانها می دانند . واحمق ترین مردمان منافقانند که خود را باهوش ترین مردمان می دانند .

من:پروردگارا امروزه مؤمنان واقعی چه کسانی هستند ؟

او: عارفانند که از ظواهری مؤمنانه برخوردار نیستند و کرداری کافرانه هم ندارند و بسی انگشت شمارند .

من: پروردگارا امروزه منافقان چه کسانی هستند؟

او: چندین دسته اند: اوّل منافقان پنهان در پردهٔ شریعت ها هستند . دوّم منافقان پنهان در پردهٔ علوم و فنون می باشند. و سوّم منافقان پنهان در پردهٔ آزادی و دموکراسی . وچهارم منافقان پنهان در پردهٔ عشق و هنرها می باشند .

من: پروردگارا امروزه کافران چه کسانی هستند ؟

او: آنان که هر جرم و جنایت و فسق و تبهکاری را علناً و با افتخار انجام می دهند و دم از دین و عشق و علم و آزادی هم نمی زنند . ونزدیکترین مردمان به امر هدایت هستند و خداوند با یک توبه همه گناهانشان را می بخشد و هدایتشان می کند به سوی عارفان .

من: پروردگارا آیا تو هیچ عملی را هم با اکراه انجام می دهی؟

او:آری . وآن عذاب کردن مؤمنانم می باشد .

من: پروردگارا چرا سوسیالیزم به ابطال گرائید و آیا بر هیچ حقّی نبود؟

او: بر دعوی حقّی عظیم قرار داشت و آن نفی مالکیّتها بود . ولی به ابطال گرائید زیرا دو حقّ برتر را نادیده انگاشت . یکی حقّ اعتقادی بود و آن من بودم. و دیگری حقّی در روش بود و آن محبّت بود . زیرا فقط برای رضای من و به اتّکاء به من و با محبّت می توان از اسارت مالکیّت ها رها گردید و رستگار و پاک شد . وسوسیالیزم تکنولوژی را بر جای من قرار داد و دیکتاتوری را بر جای محبّت نهاد . و این را بدان که جامعه سوسیالیستی فقط در یک جمع عارفانه ممکن می شود که همواره جمعی بس معدود است . پس سوسیالیزمی که به ابطال گرائید برای ادّعائی بس گزاف و نابخردانه استوار بود . وبا اینحال من سوسیالیست های صادق را دوست می دارم و همه گناهانشان را می بخشم .

من: پروردگارا آیا مثلاً استالین و پولپوت را با همه ستمهائی که روا داشتند می بخشی ؟

او: آری می بخشم . و من همواره جهل بندگانی را می بخشم که درآنچه که می فهمیدند صادق بودند . حتّی کسی چون هیتلر را .

من: پروردگارا جنگ اعراب و اسرائیل در فلسطین چیست؟

او: جنگ دو نژاد است و جنگی نژاد پرستانه بین نژاد عرب و بنی اسرائیل . و ربطی به اسلام ندارد زیرا قبله مسلمین مکّه است نه اورشلیم . وجنگ بر سر خاک است نه خدا.

من: پروردگارا چرا امروزه مسلمین معذّب ترین مردمان جهان هستند؟

او: زیرا از کمال نعمات من برخوردار بودند و کفران نمودند مخصوصاً علویان .

من: پروردگارا ناسیونالیزم چیست؟

او: مذهب نژاد پرستی است و لذا ضدّ هدایت من است .

من: پروردگارا جریان موسوم به روشنفکری دینی چیست؟

او: گروهی هستند که می خواهند علوم و فنون زمانه را همان راه هدایت من قلمداد کنند و لذا معارف دین را منطبق بر علوم و فنون می سازند حال آنکه بایستی به عکس کنند . اینان مشرکین می باشند و جز رسوائی و ابطال عاقبتی ندارند . مردم سالاری دینی نیز شعبه ای از این شرک می باشد .

من: پروردگارا آیا حبّ وطن و زادگاه ناحق است ؟

او: هر که زادگاهش را دوست نداشته باشد و بلکه ازآن بیزار باشد کافر است به شرط اینکه این حبّ موجب ستم و تجاوز و بی تقوائی نگردد و مبدّل به خاک پرستی که همان دنیا پرستی است نگردد.

من: پروردگارا مقام محبّت چیست؟

او: این است که انسان نتواند از هیچ کسی مکدّر شود و کینه به دل گیرد . این مقام انسانی است که من در دلش مقیم شده ام .

من: پروردگارا شیطان چگونه بر انسان وارد می شود ؟

او: از طریق آرزوها وترس های دنیوی .

من: پروردگارا واضح ترین نشان نفاق چیست؟

او: ترشروئی و نصیحت هائی که موجب انزجار قلوب می گردد .

من: پروردگارا واجب ترین موضوع تقوا چیست؟

او: محبّت است . یعنی پنهان داشتن محبّت . وآنرا به بازار نکشانیدن و تبدیل به ادّعا نکردن .

من: پروردگارا کتابهای آسمانی کدامند؟

او: مسلّماً در بازار و در نزد مردمان نیستند و بلکه در قلوب مخلصان من نوشته و خوانده می شوند .

من: پروردگارا نمازی که مسلمین اقامه می کنند چیست؟

او: تقلیدی است از پیامبر . و بدان که مؤمنان هرگز از پیامبر تقلید نمی کنند و هر مؤمنی نماز خاصّ خودش را دارد همانطور که هر پیامبری نماز خاصّ خودش را داشته است . زیرا نماز راه ارتباط با من است و این آزادانه ترین راههاست و در آن کمترین اکراه و ریا و تقلیدی مقبول من نیست.

من: پروردگارا تقلید در دین که اکثریّت مردم به آن مشغولند چیست؟

او: اگر از روی مکر و فتنه نباشد مقام میمونیّت مردم است که آنان را به سمت آدمیّت می کشاند و بر حق است .

من: پروردگارا فرق بین مسلم و مؤمن چیست ؟

او: فرق بین کسی که می خواهد و می یابد .

من: پروردگارا صادق چه کسی است ؟

او: کسی است که بخواهد صادق باشد . بنابر این کذّاب هم کسی است که بخواهد ریاکار باشد .

من: پروردگارا ناتوانی چیست؟

او: دروغ است . زیرا توانائی ، دروغ است . زیرا توانا فقط منم . فقط خواستن و نخواستن است که راست است و من در انسان نهاده ام .

من: پروردگارا مهمترین مسئله معرفت نفس چیست؟

او: اینکه در همه حال و در هر عملی ببینی که خودت نیستی و بفهمی که کیست.

من: پروردگارا بهترین روش تربیت فرزندان زیر سن بلوغ چیست؟

او: اینکه والدین در رابطه با آنان تقوای عاطفی داشته باشند و به پرستش آنان نپردازند و آنان را مبدّل به آرزو و آرمان خود نکنند و امیال فرزندان موجب بی تقوائی و گناه در والدین نشود و فرزندان مبدّل به فکر و ذکر آنان نشوند . در اینصورت فرزندان موجب عزّت و لذّت و رشد آنان می شوند . خداوند خودش کودکان زیر سنّ عقل را تربیت می کند و والدین قادر به تربیت فرزندان خود نمی باشند فقط کافی است که جهل و جنون و هوس های خود را به فرزندان تحمیل نکنند و فرزندان را اسباب بازی خود نسازند . این کودکانند که والدین خود را تربیت می کنند زیرا تحت تربیت مستقیم من هستند .

من: پروردگارا بهترین چیزی که به همه انسانها بخشیده ای چیست؟

او: عقل است . زیرا که امر به دین می کند . ودین که امر به محبّت می کند و محبّت که امر به معرفت می کند و معرفت که نور هدایت به سوی من است . واینها همه به ترتیب نتیجهٔ یکدیگرند و هر که از امر عقل اطاعت نکند عقلش را از او می گیرم و احمقش می سازم . همانطور اگر کسی از امر دین که محبّت است اطاعت نکند دینش را از او می گیرم و قلبش را شقی می سازم .

من: پروردگارا پس چگونه کسی که کافر شده یعنی عقلش را از دست داده می تواند توبه کند ؟

او: او نیست که توبه می کند بلکه منم که بار دگر روی به او می کنم و عقلش را برای مدّتی به او باز پس می دهم تا توبه کند . ومن به صورت یک مؤمن به سویش می روم .

من: پروردگارا هنرها چیستند؟

او: قلمرو ظهور مذهب ِ کفر هستند : کفر به عنوان یک مذهب ، یک افتخار ، یک راه .

من: پروردگارا صراط المستقیم چیست و چرا گفته می شود از مو باریکتر و از تیغ تیزتر است؟

او: همان خودشناسی است . و این راه از مو باریکتر است و از مو باریکتر چیزی است که وجود ندارد و آن "خود" است که اصلاً وجود ندارد و یک فرض است و باید به این واقعیّت رسید . واز تیغ تیزتر است زیرا که هرگاه اهل معرفت نفس دچار خودبینی شود بواسطه تیغ خود بریده و زخمی می شود . یعنی "خود" خود را می برّد و پاره می کند و نفی می شود .

من: پروردگارا چرا کافران اینقدر در عذابها صبور و مصرّند ؟

او: همانطور که اگر مرده ای را آتش بزنند صبور است .

من: پروردگارا موادّ مخدّر و داروهای مسکّن و بیهوشی زا چیستند؟

او: آماده سازی برای عذابهای شدیدترند .

من: پروردگارا مصرف الکل از برای چیست؟

او: خاصّ ساکنان درک اسفل السافلین است می نوشند تا اندکی بسوزند و سبکتر شوند و این ویژۀ منافقان است .

من: پروردگارا چرا بسیاری از مسلمانان در عطش زندگی در اروپا و آمریکا هستند.

او: اینان مسلمانان منافقند که به طبقۀ زیر دوزخ یعنی درک اسفل السافلین رفته اند و درآنجا از فرط ثقل نمی سوزند . می خواهند به کفرستان بروند تا بسوزند و سبکتر شوند زیرا کافران در دوزخند و مستمراً می سوزند و سنگینی گناهانشان تخفیف می یابد و زندگی را آسانتر می سازد .

من: پروردگارا خود – پرستی چیست؟

او: خود – پرستی مقام خداپرستان مخلص است . مردمان اکثراً شئی پرست هستند و با خود هیچ آشنائی ندارند و گرنه ریا نمی کردند . آنکه در خود چیزی قابل ستایش ببیند ریا نمی کند .آنکه واقعاً خود را می پرستد غرق در خشوع است و توجّهی به غیر هم ندارد .

من: پروردگارا نیازها در انسان چیستند ؟

او: چیزهائی هستند که انسان را به سوی من می کشانند خواه ناخواه . پس انسان باید نیازهایش را شکر گوید مخصوصاً آن نیازهائی را که سخت تر بر آورده می شوند و خاصّه آن نیازی را که در این دنیا اصلاً به کام نمی رسد . پس انسان باید محال ترین امیال خود را جستجو کند زیرا کوتاهترین و سریعترین راه به سوی من است .

من: پروردگارا تا چه حدّی والدین و جامعه و شرایط است که سرنوشت نهائی هر فردی را تعیین می کند ؟

او: انسان اگر از عقل ودین پیروی کند فقط خود ِ خودش است که سرنوشت خودش را می سازد در غیر این صورت دیگران و جهان غیر است که سرنوشت او را تعیین می کند . پس راه عقل و دین همان را ه اختیار است و مابقی تماماً جبر است که آن هم انتخاب می شود . یعنی انسان بین جبر و اختیار دارای انتخاب است و انتخابی جز این وجود ندارد .

من: پروردگارا عدالت و رعایت آن از جانب بشر چگونه باید باشد ؟

او: عدالت در عمل همان از خود گذشتگی است زیرا کانون تبعیض و ستم چیزی جز خود – محوری و هوس پرستی نیست که هم ظلمی به خویش است و هم به غیر . پس عادلترین انسانها از خود گذشته ترین انسانها هستند . این از

خود – گذشتگی دو وجه دارد یکی اقتصادی است و دیگری عاطفی . پس عدالت حاصل تقوا می باشد . کسی که اسیر هوس پرستی های خویش است خویشتن را رنجور و دیوانه می سازد و دیگران را هم به زجر و کینه جوئی می اندازد که باز به خود فردِ هوسباز بر می گردد . پس عدالت در واقع همانا رحم کردن به خویشتن است و خویشتن را از عذابها مصون داشتن و نفس را رنجور نساختن و مورد نفرت دیگران قرار ندادن . پس انسان به میزانی که از خود گذشتگی ندارد به خودش ستم می کند . پس از خود گذشتگی از نشانه های بارز عقل است . و فقط عادل است که عاقل است .

من: پروردگارا چگونه در جامعه ای اشراری پدید می آیند که علناً تبهکاری می کنند ؟

او: این را بدان که به ازای هر دزدی که علناًمال مردم را غارت می کند صدها نفر در خفا مشغول دزدی هستند . و درازای هر زناکار آشکاری صدها نفر زناکار پنهان هستند و الی آخر . تبهکاریهای رسوا در هر اجتماعی نشانه بی عدالتی کلّ جامعه است . اینگونه است که این تبهکاران آشکار همواره وجود دارند و تولید می شوند زیرا فقط یک جامعه در خفا تبهکار می تواند با تبهکاران آشکار کنار بیابد . فقط دزد میتواند دزد را تحمّل کند . اگر در یک خانواده یک نفر دزد از آب در آید و دزدی اش علنی گردد بدان معناست که در آن خانه دزدیهای پنهان جریان دارد و اکثر افراد آن خانه دزدند . سائر تبهکاریها نیز همینگونه است .

من: پروردگارا چگونه است که امروزه مردمان گروه گروه از غذاهای طبیعی و سالم و زنده بیزار می شوند و روی به تغذیه صنعتی می کنند که تماماًهم به لحاظ ظاهر بدمزه ترند و هم آلوده و بی خاصیّت ترند و کانون اکثر امراض می باشند و اکثراً هم این حقیقت را می دانند ولی از آن گریزی ندارند .

او: این بدان معناست که جهنّم بر آنان واجب شده است که از غذاهای بهشتی جبراً بیزار می شوند و روی به تغذیه دوزخی می کنند . این عمل آنها و نفس گناهکار آنهاست که آنان را جبراً به دوزخ می کشاند . و بدان که تغذیه هر فرد و گروهی واضح ترین نشانه ماهیّت و دین و سرنوشت اوست . اهل دوزخ اگر غذاهای سالم بهشتی را مصرف کنند حالشان بد می شود و نفس آنان از این نوع غذاها بیزارست . همانطور که اهل بهشت هم با مصرف غذاهای دوزخی بیمار می شود .

من: پروردگارا ادب چیست؟

او: ادب ، نور دین و تقوا و عقل و محبّت و معرفت و هدایت است . و هرگز باور مکن که انسان بی ادبی را دین و عقل و محبّتی باشد . بهشت قلمرو ادب است و دوزخ هم عرصهٔ اهانت است .

من: پروردگارا خشم انسانها از چیست؟

او: خشم من است بر آنها از بابت ریاکاریهایشان .

من: پروردگارا ریا چیست ؟

او: ریا منشأ همه فسادهاست و آن کرداری است که کننده اش آگاهانه قصد فریب دیگران را دارد و نتیجه اش رسوائی است و رسوائی علّت هر ستمی می باشد . زیرا آنگاه که انسان رسوا شد عمداً خودش را به تباهی می کشاند و دیگران را هم با خود همراه می سازد .

من: پروردگارا چگونه است که گاه کسی را دوست می داریم ولی در رابطه با وی به زجر می افتیم ؟

او: دوست داشتن یکی از بهترین نعمات من به انسان است و لذا بیشترین حقّ دین مرا طلب می کند . چون حق دین من که تقواست رعایت نمی شود آن دوستی دچار زجر می گردد و نهایتاً مبدّل به نفرت می شود و نفرت ، عذاب من بر بی تقوائی عاطفی است .

من: پروردگارا تقوای عاطفی چیست؟

او: رعایت حرمت و ادب و نیز قناعت و خویشتن داری نسبت به خواسته های خود در رابطه با دیگران . پس می بینی که تقوای عاطفی خود به خود مستلزم تقوای مادّی و اقتصادی است . تقوای در رابطه موجب می شود که قلوب طرفین زنده و فعال گردد و رابطه قلبی گردد و گرنه رابطه فقط در سطح اشیاء و نیازها باقی می ماند و به فساد کشیده میشود.

من: پروردگارا فرق محبّت و چاپلوسی چیست؟

او: هر جا که محبّت نباشد چاپلوسی پدید می آید و همه چاپلوسی ها نهایتاً به تهمت ختم می شود .

من: پروردگارا فرق دنیا وآخرت چیست؟

او: دنیا مثل راه است و آخرت هم مقصد است . آخرت همان آخر دنیا ست . واکثر مردمان پس از مرگ به آخر ِ دنیا می رسند و انگشت شماری از مؤمنان در همین حیات دنیوی به آخرش می رسندو اینانند اهل آخرت که بر عالم غیب وارد می شوند و دارای الهام و کشف و شهود متافیزیکی هستند . اینان درآن سوی مرگ قرار دارند و از آن سو به این سو می نگرند . اینان پاکانند و با ارواح مکرّمه محشور می باشند و قادر به دیدن ملائک و اجنّه و شیاطین می باشند و صاحب کرامت و شفاعت هستند .

من: پروردگارا آیا هیچ امری هست که به تنهائی و به خودی خود بتواند همه امور دنیا وآخرت یک انسان را کفایت نماید؟

او: آری . وآن همان امری است که من فقط به خاطر آن انسان را آفریده ام و آن معرفت دربارۀ حقّ من است که از طریق خود شناسی حاصل می آید . کسی که زندگیش را بر این مدار قرار دهد من او را در سائر امور کفایت می کنم و بی نیاز می سازم .

من: پروردگارا گریز و وحشت انسان امروز از طبیعت و عطش زندگی در شهر ها از چه روست ؟

او: این نیز نشانی از واجب شدن جهنّم بر کسانی است که تقوا و دین مرا اکراه و انکار نمودند و ستم ورزیدند تا طبیعت آنها را از خود راند یعنی از بهشت رانده شدند و مستحقّ زندگی دوزخی شدند . کسانی می توانند در طبیعت که بهشت من است زندگی کنند و از آن لذّت ببرند که اهل تقوا باشند و این آسایش و سلامت را صرف کسب معرفت و اخلاص در دین نمایند . طبیعت همانا بهشت دنیوی است .

من: پروردگارا چگونه کسی دوست داشته می شود ؟

او: سه نوع و درجه از دوست داشتن و دوست داشته شدن ممکن است :کسی که فقط به لحاظ کلامی با تقوا باشد و ادّعاهای متّقیانه داشته باشد در ذهن دیگران دوست داشته می شود . ولی کسی که در اعمال با تقوا باشد و در جهت تقوا سعی نماید قلباً دوست داشته می شود . ولی کسی که نفسش متّقی شد بواسطه روح دیگران دوست داشته می شود و این محبّت روحانی است . و این سه درجه از اجر من به اهل تقوا می باشد . آنکه از تقوا بری است هر گز محبوب کسی واقع نمی شود حتّی محبوب عزیزترین کسانش . و کسی که دوست داشته نشود به سوی دوزخ می رود و در دوزخ همه از یکدیگر نفرت دارند وآنچه که در آنجا محبّت نامیده می شود سراسر دروغ و چاپلوسی و مکر و دام است . درب بهشت اهل تقوا با محبّت باز میشود و درب دوزخ اهل فسق از چاپلوسی باز می گردد . پس محبّت اجر تقواست و چون من اهل تقوا را دوست می دارم مردمان نیز حتّی علیرغم میل خود آنان را دوست می دارند .

من:پروردگارا نفس انسان پس از مرگ دچار چه تغییراتی می گردد ؟

او: همه انسانها با مرگشان اراده و انتخاب فردی خود را از دست می دهند و تسلیم امر من می شوند خواه یا ناخواه . ولی مابقی تغییرات مربوط به راه و روش زندگی دنیوی آنهاست و اعمالی که کرده اند ولی بهر حال این تغییرات ادامۀ بسیار شدیدتر همان وضع دنیوی آنهاست . همه انسانها به هر چه که می خواسته و در آن ناکام بوده اند پس از مرگ به طور کامل می رسند تا یقین حاصل کنند که حقّ خواسته هایشان چه بوده است و نیز ناحقّی خواسته هایشان . وبدین طریق است که بهشت و جهنّم درک وآشکار می شود . پس از مرگ هر نفسی تماماً خودش می شود و عین امیالش می گردد خواه ناخواه . پس از مرگ هر کسی خواهد دانست که چه می کرده و چه می خواسته و چه بوده است . پس از

مرگ همه در هر امری به یقین خواهند رسید و دین مرا تصدیق خواهند نمود و ایمان خواهند آورد و همه تردیدها برطرف می گردد یا در بهشت و یا در جهنّم و طبقات آن . پس از مرگ نفس بشر از جهل خارج می گردد و این برای کافران و منافقان بسیار سخت خواهد بود و برای مؤمنان بسیار آسان و لذّت بخش . پس از مرگ همه انسانها دانشجوی معرفت بر حقّ خواهند شد و بهر حال هیچکس مسائل حیات دنیوی را نخواهد داشت . پس از مرگ سخت ترین چیزها همانا ترک عادات دنیوی نفس است و به همین دلیل اهل تقوا راحت و شاد خواهند بود . مرگ سر آغاز ترک عادات است و کافران فقط در دوزخ مؤفّق به ترک عادات خود می شوند .سختی مرگ و حیات پس از مرگ کسانی را بیشتر شامل می شود که در حیات دنیا میلی به فهمیدن و کسب معرفت نداشته اند و غرق در حیات جانوری بوده و مشغول لذایذ و و غرق در عادات بوده اند . پس یکی از مهمترین تغییری که در نفس پس از مرگ جبراً رخ می دهد ترک عادات حیات دنیوی است و اینگونه است که هر نفسی خودش می شود و از بیخودی که حاصل عادات است می رهد .

من: پروردگارا ارزش باورهای علمی و فنّی و اجتماعی و سیاسی و فلسفی و هنری و امثالهم چیست ؟

او: همه این باورها میرا و باطل شونده و تولید کننده اند و ارزش آنها در همین است که انسان را به فکر جستجوی جاودانگی می اندازد که منم ، و هر که در این باورها جدّی تر و کوشاتر باشد شدیدتر پوچ می گردد و جدّی تر به سوی من می آید . بدترین انسانها کسانی هستند که با این باورها فقط بازی می کنند و لذا هرگز به غایت آن نمی رسند و عمرشان در این بازی هدر می رود . همه باورهای صرفاً ذهنی ماهیتاً یکسان هستند چه فنّی باشد چه اخلاقی و چه فلسفی . فقط باور قلبی است که انسان را با جاودانگی پیوند می زند و به سوی من هدایت می کند . باورهای قلبی بازاری نیستند و در بازار مفهوم و مقبول نمی افتند و اگر به بازار شوند یا از دست می روند و یا انقلاب بر پا می کنند . ولی باورهای صرفاً ذهنی عموماً نمی توانند جدّیتی پدید آورند و لذا آثاری هم که بر مردم می گذارند بسیار سطحی و گذرا می باشد که معمولاً منجر به بطلان این باورها می شود. باورهای ذهنی بر هیچ یقینی نیستند و لذا حاملانش در نفس خودشان دچار نوعی بازی با این باورها می باشند و خودشان بازیچه باورهایشان می شوند . هیچکس نمی تواند بر اساس باورهای صرفاً ذهنی خود زندگی خود را سامان دهد و استوار سازد زیرا این باورها بی ریشه و دمدمی هستند ولی اگر کسی تا حدودی بخواهد زندگی خود را با یک باور ذهنی استوار سازد به شدّت با آن به بن بست می رسد و بطالت ذاتی آن رادرک و باور می کند و لذا به یک باور قلبی جدیدی می رسد .

من: پروردگارا رؤیاهای انسان چیستند؟

او: صور غیبی و متافیزیکی واقعیّت زندگی انسان هستند و معنا و باطن دنیای انسان محسوب می شوند و این رؤیاها حاصل رویکرد انسان به سوی من است که جبراً در عالم خواب رخ می دهد . زیرا خواب یک رویکرد و عبادت طبیعی است . به همین دلیل هر که رؤیاهای خود را بهتر درک کند واقعیّت حیات دنیوی خود را نیز بهتر درک می کند و درک این رؤیاها یکی از جنبه های بسیار مهم معرفت نفس و هدایت است و در آن حجّت های بزرگی وجود دارد که مؤمنان را رهنمون می سازد . واین مسئله البته ربطی به آنچه که در نزد عامّه مردم موسوم به "تعبیر خواب" می باشد ندارد.

من: پروردگارا نیّت عمل چیست؟

او: این را بدان که هیچکس نمی تواند به یقین به کنه نیّت اعمال دیگران برسد و تلاش برای تجسّس در نیّات دیگران یکی از گمراه کننده ترین و عذاب آورترین و ناحق ترین تلاش هاست . و بلکه هیچکس حتّی نمی داند که به یقین نیّت خودش از عمل خودش چه بوده است الاّ عارفان کامل. ذات نیّات اعمال هر کسی منم . وهر عملی از هر کسی از ارادهٔ من است . پس متّهم کردن نیّات دیگران معصیّتی بر من است و من چنین معصیّتی را عذاب می کنم . مؤمن آن کسی است که مراقب نیّات خودش باشد نه دیگران . واین است راه معرفت نفس . خود شناسی که همان خداشناسی است چیزی جز شناخت طبقات نیّات خویشتن نیست . تجسّس در نیّات دیگران از گناهان کبیره است .

من: پروردگارا این جهان هستی به کجا می رود ؟

او: به همه سو می رود و در عین حال به هیچ سوئی نمی رود و در حضور من است و حضور مرا به انسان یادآور میشود . به چپ می رود و به راست می رود و به بالا می رود و به پائین می رود . به درون خود می رود و به برون پرتاپ می شود و در همه سو جز مرا نمی یابد و بدینگونه بر جایش مستقر می شود . در اینجا حرکت عین ثبات و

استقرار است . و آنگاه که ظاهر و باطن این ثبات یکی شد و هر نوع تحرّکی در ذرّات و کرات متوقّف گردید حضور من بر انسان آشکار می گردد .

من: پروردگارا آیا معرفت نفس به خودی خود انسان را خالص و پاک و رستگار می سازد و یا اینکه بایستی متعاقب هر معرفتی عملی نیز صورت گیرد و جهادی بر علیه نفس پدید آید ؟

او: یکبار دگر گفتم که معرفت نفس همه امور انسان را کفایت می کند و جهادی برتر از خود شناسی وجود ندارد و من اهل معرفت نفس را از هر جهاد دیگری مبرّا و بی نیازکرده ام ولی بدان معنا نیست که اهل معرفت بی نیاز از عمل است ولی اعمالی که از اهل معرفت نفس صادر می شود یکی به معنای اجر جهاد عرفانی آنهاست و دیگر به معنای حجّت ظاهری ِ تحوّلات باطنی آنهاست تا بر یقین آنها بیفزاید و باز ناخالصی ها و جهل موجود در نفس خود را در عرصه عمل ببینند و بتوانند جهاد بعدی را درعرصه خود شناسی آغاز کنند . اعمال آنها آئینه باطنی آنهاست . به همین دلیل من اهل معرفت را به دلیل اعمالی که از آنان بارز می شود اجر یا عذاب نمی دهم بلکه اعمال آنها خود اجر یا عذاب آنهاست . اعمالی که از یک انسان عارف صادر می شود و نشان می دهد که تا چه حدّی مسیر معرفت و یافته های معرفتی او درست یا نادرست است تا به اصلاح و اخلاص معرفت خود بپردازند وآن را توسعه و عمق بخشد . برای اهل معرفت بایستی عمل در خدمت و به خاطر ارتقای معرفت باشد و نه بالعکس . در حالیکه برای مردم جاهل اگر هم معرفتی کسب می کنند برای پروار کردن عمل و دنیای خویش است . پس عمل پرستی آفت اهل معرفت است یعنی آنچه که موسوم به پراگماتیزم است .

من: پروردگارا عادات چیستند؟

او: عادتها همان واقعه ماده شدن و از حرکت ایستادن روح انسان در اشیاء است و تقوا تنها راه پیشگیری و علاج این هولناکترین مرض انسان است . و دین من جز راه نجات از این تباهی مقصود دیگری ندارد . زیرا همه تباهیهای بشر از عادات اوست . ترک عادات همان راه رستگار نمودن روح است و اینگونه است که انسان آزاد و صاحب اختیار میشود .

من: پروردگارا "خود" ، خود – پرستی ، خود – شناسی ، خود – آزمائی ، خود – خواهی ، خود – برتر بینی و ... چیستند و بالاخره تکلیف "خود" چیست؟

او: در نفس انسان دو نوع "خود" حضور دارد و درک می شود . یکی همان خودِ غریزی و طبیعی است که منشأ انواع نیازهاست و کانون ارتباط با واقعیّتهای بیرونی و سائر انسانها می باشد و موجودی گیرنده و مصرف کننده و به اصطلاح خود – خواه است و خود – محور و خود پرست و در عین حال دریوزه و چاپلوس و تقاضا کننده . و امّا خود دیگری در انسان حضور دارد که خودی فرضی و آرمانی و ایده آل می باشد و خود برتر بینی صفت ممتاز این خود است که همواره آن خودِ اوّلی را تحقیر و تکفیر می کند و سعی در ارائه سیمائی ایثارگر و بی نیاز و مقدّس و جاودانه برای انسان دارد و می خواهد جهانی باشد و خود را رقیب من می داند و می خواهد همسان خدا شود . همه تلاش های علمی و اخلاقی و اجتماعی و دینی و سیاسی حاصل این منِ برتر است . این "من" دوّم موجودی تعالی طلب و ضدّ واقعیّت و در عین حال متکبّر و کافر و سلطه جو و فریبکار است و با شیاطین مراوده می کند . خود اوّلی موجودی جانور صفت و واقع پرست است و دوّمی ایده آل پرست و مکّار است و سودای سلطه به جهان دارد و منی عالم و فیلسوف و هنرمند و سیاستمدار و قاضی است . و امّا "خود" نوع سوّمی وجود دارد که برآیند آن دو خود است که ایده و آرمان را در واقعیّت می یابد و این خودِ موحّد و یگانه است و این خودی است که من آن را دوست دارم و جانشین خودم می سازم که خودی عارف و عادل و بسیار مهربان و خاشع است . این خود ، مرا در عین واقعیّت های مادّی و طبیعی می یابد و تصدیق می کند و در واقع وحدت آن دو خود است . کلاً انسانها در یکی از این سه دسته از خود اقامت دارد و مظهر آن می باشند : خود جاهلانه ، خود کافرانه و خود عارفانه . این هر سه خود در هر انسان بالغی حضور دارد ولی در آن واحد فقط یکی از آنها بر روی دیگر مسلّط است و حکم می راند .

من: پروردگارا رزق قبض و بسط یافته چه نوع رزق هائی هستند و تفاوتشان چیست ؟

او: منشاء قبض و بسط همانا نفس انسان است که رزق را منقبض و منبسط می کند : نفس حقیر و نفس وسیع ، نفس فشرده و کوبیده شده و تاریک همان نفس قبض شده است که هیچ رزقی را نمی تواند در خود هضم و جذب و حل نماید و لذا هر رزقی بر انقباض نفس او می افزاید و او را جسماً و به لحاظ عاطفی متشنّج و رنجور و کلافه می سازد . و

نفس بسیط درست به عکس می باشد و لذا قانع و غنی و با تقوا و راضی و سلیم و آرام است . رزق یک نفس تاریک و امّاره و خود محور همواره دچار قبض است و لذا چنین نفسی مصرف پرست وحریص است و هیچ مقدار از رزق مادّی و عاطفی و معنوی او را راضی و قانع و آرام نمی سازد و لذا دنیا پرست و ثروت اندوز می گردد زیرا همواره دچار قحطی است . این همان تفاوت رزق حرام و حلال است که مربوط به حرامی و حلالی نفس انسان است . و انسان از طریق تقوا و معرفت نفس است که بسط می یابد و حلال و حل کننده رزق می شود . این همان تفاوت ضعف و قوّت نفس انسان است .

من: پروردگارا چگونه کسی از ما به نفرت می رسد؟

او: تلاش تو برای آنکه تو را دوست بدارد. فقط آنکه برای رضای خدا کار می کند محبوب دیگران می شود و این حبّ خداست که در مردمان نسبت به کسی پدید می آید .

من: پروردگارا طبّ و طبابت چیست؟

او: طبابت واقعی که مرض را از ریشه علاج می کند و نه اینکه فقط تسکین موقّتی دهد ، همانا محبّت و شفاعت است که در نزد حکیمان مخلص وجود دارد ودوا و دارو فقط وسیله انتقال آن می باشد و بهانه ای بیش نیست . ولی کسی که مؤمن باشد حتّی برای شفای مرض خود نیازی به این وسیله هم ندارد . ولی این طب و طبابتی که امروزه در همه جا رایج است عذاب من بر ستمگران است که فقط امراضشان را تشدید و تعمیق می کند .

من: پروردگارا تفاوت محبّت و ارادت از سحرو افسون شدگی چیست؟

او: این مسئله بسی بزرگ و دقیقی است . انسان جاهل یا کافر در قبال محبّت دیگران دچار افسون و طلسم و بلکه جنون می گردد و نهایتاً با آن محبّت به انکار و عداوت می پردازد . آنچه که محبّت را از افسونگری تشخیص می دهد آن است که در محبّت چاپلوسی های مادّی و کلامی وجود ندارد حال آنکه افسون و فریب تماماً با تطمیع مادّی و عاطفی همراه است و چون قطع گردد گوئی دیگر رابطه ای در میان نیست . حال آنکه بی هیچ مبادله مادّی یا کلامی هم محبّت حضور دارد و اتّفاقاً هر چه این مبادلات کمتر شود محبّت واضح تر می گردد.

من: پروردگارا نصیحت کردن چیست؟

او: نصیحت کردن همان امر به معروف و نهی از منکر است و از ارکان دین من است و دین کسی جز از این طریق راست نمی آید و رشد نمی کند و خالص نمی گردد و امری از مؤمنان و نسبت به سائر مؤمنان است و نه مسلمین و یا سائر مذاهب . یعنی مؤمنین هر مذهبی باید بر این رکن دین تا به آخر تأکید کنند و آغاز و اساس آن همانا خالصانه تقاضای نصیحت کردن از سائر مؤمنان می باشد و هیچ کسی در هیچ مرتبه از ایمان و معرفت از آن بی نیاز نیست حتّی انبیای من هم در مقام نبوّت و رسالت از آن بی نیاز نبوده اند . و این بدان معناست که من از طریق خود مؤمنان است که آنان را پاک می سازم و در معرفت نفس رشد می دهم رابطه مؤمنان همان رابطه من با آنهاست . ونصیحت کردن یعنی پاک کردن از جهل و فساد و شرک نفسانی . حق پذیری و دین پذیری و معرفت پذیری و خدا پذیری جز در جریان نصیحت پذیری ممکن نمی شود . پیامبران من نیز کاری جزاین نداشته اند من آنان را نصیحت کرده ام و به آنان گفته ام تا دیگران را نصیحت کنند و نیز از دیگران نصیحت بشنوند.

من: پروردگارا چگونه می شود که گاه کلّ زندگی در نظرمان سیاه و مأیوس کننده و غیر قابل تحمّل می گردد و میل به خودکشی پدید می آید و در چنین مواقعی باید چه کنیم ؟

او:این دل انسان است که تیره و مأیوس شده و روی از زندگی بر می گرداند و چنین وصفی بواسطه استمرار و اصرار در انکار حقایق و عداوت با مؤمنین و احکام دین پدید می آید و کلّ وجود انسان را با خودش به نفی و عداوت کامل می رساند و این عذاب عظیم من است و حاصل جنگ با من است که ریشه های رحمت مرا از زندگی بر می کند و دل انسان را به اشدّ شقاوت می کشاند و به جان خودش می اندازد . هر که در انکار با حجّت های من اصرار ورزد به چنین وضعی می رسد که هر رحمت و محبّتی را از دیگران نفی و لعن می کند زیرا حجّت های من بیانگر کمال رحمت های من هستند . واین را بدان هر گاه که عذاب من فرود آید کسی را یارای دفع آن نیست و آن دوره باید طی شود و فرد باید از کفرش توبه کند تا بار دگر رحمت من وی را در بر گیرد و زندگی را برایش عزیز و لذیذ نماید .

من: پروردگارا آنکه با دین تو و حجّت هاو مؤمنان مخلص تو می جنگد و آنها را انکار می کند در واقع با خود و زندگیش در ستیز است پس جاهل است آیا این جهل از چه روست و آیا علاجی ندارد؟

او: این جهل به معنای نادانی و بی تجربگی نیست زیرا نادان با حقایق و نشانه های دین نمی جنگد بلکه حداکثر از آن کناره می گیرد . این حماقت به معنای عذاب است که فرد با داشتن دانائی و تجربه دربارهٔ درستی و راستی و رحمت دین من باز آن را نفی می کند و این از بخل او نسبت به دیگران است که اینک شامل حال خودش نیز شده است . آنکه رحمت مرا امری شخصی و فقط برای خودش می خواهد و درباره دیگران بخل می ورزد دچار چنین عذابی می شود که عذاب حماقت است و این عذاب پس از مدّتها و بارها مهلت بر کسی فرود می آید و کسی نمی تواند آن را بر طرف سازد .

من: پروردگارا چرا انسان رحمت تو را با اینکه نصیب او هم کرده ای برای دیگران نمی خواهد تا آنجا که رحمت تو را نهایتاً به صورت احمقانه و جنون آمیزی از خودش هم دفع میکند که البته این عذاب است و ارادی نیست.

او: این همان منشأ کفر است که انسان خوبی ها را فقط برای خودش می خواهد و دیگران را از آن باز می دارد . بخل صفت عملی کفر است . فرق مؤمن و کافر در همین است که مؤمن رحمت مرا برای همه می خواهد و کافر فقط برای خودش. و نهایتاً برای خودش هم نمی تواند حفظ نماید . این دلیل بطلان و ناحقّی کفر و بخل است . کسی که نیکی را برای دیگران هم بخواهد نیکی را واقعاً خواسته است و گرنه بازی می کند.

من:پروردگارا نیکی و بدی چیست؟

او: نیکی همان رحمت و محبّت است و بدی نیز شقاوت و بخل است . هر که نیکی مرا نفی کند به بدی من مبتلا می شود . هر که بهشت مرا پسند نکند دوزخ مرا پسند کرده است . و من انسان را در این دو امر مخیّر نموده ام و این اختیاری که به انسان داده ام خیر برتر من است و هر که این چیز برتر مرا درک و تصدیق نماید به رضوان من که برتر از جنّت است راه می یابد حتّی اگر قبلاً اهل دوزخ بوده باشد . پس رضوان من که نزدیکترین مقام انسان به من است حاصل معرفت دربارهٔ حقّ اختیار می باشد . پس آنچه که از نیکی و بدی برتر است همانا معرفت دربارهٔ حقّ واحدهٔ نیکی و بدی می باشد و این همان توحید من است و راه هدایت من.

من: پروردگارا عشق چیست؟

او: عشق همان ارادهٔ من در مخلوقات است که آنها را به سوی من می کشاند . پس هر حرکت ظاهری و باطنی در جهان تماماً عاشقانه است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه .

من: پروردگارا انسانیّت بشر چیست؟

او: انسانیّت این حیوان دو پا و بسیار شدید همان امری است که ویژه اوست و برای همین امر آفریده شده است و آن نه تن اوست و نه روح او . زیرا این هر دو امانتی است از نزد من که با مرگش از وی باز پس گرفته می شود . انسانیّت هر کسی همان میزان معرفتی است که کسب می کند و این معرفت حاصل سئوال هائی است که از من می نماید و جوابهائی که از من می گیرد . پس هر چه که کسی از من سئوالهای بیشتر و اساسی تری نماید و بر آن صبور و مصرّ بماند تا جوابم به او برسد، انسان تر است. و انسانیّت در جریان این سئوال و جواب است که خلق می گردد . این سئوالها البته برخاسته از رابطه تن و روح بشر است و جوابها هم مربوط به همین رابطه می باشد . ومعرفت امری توحیدی است که یگانگی تن و روح مرا درک و تصدیق می کند . این یگانگی همان انسانیّت است که تماماً از جنس نور معرفت است . پس انسان چیزی جز نور معرفت نیست و هر که این نور را ندارد انسان نیست و هر که بیشتر دارد انسان تر است . والبته ذات این نور منم و این همان نوری است که بواسطه اش جهان را آفریده ام . این همان نوری نیز هست که بواسطه آن می شنوید و می بینید و لمس می کنید و می بوئید و می چشید و احساس می کنید و می فهمید و هستی خود را می یابید . وهستی خود را به میزانی که سئوال می کنید می یابید.

من: پروردگارا نور معرفت چه ربط یا شباهتی به نور خورشید و ستارگان دارد ؟

او: هر حرکتی از نور است و همه حرکتها نوری هستند . پس اگر بی نهایت نوع حرکت و سرعت وجود دارد پس بی نهایت تجلّی از نور وجود دارد که در تجسّم انواع موجودات بروز می کند . ونور خورشید و ستارگان هم یکی از این انواع نور است و بدان که نوری لطیف تر و روشن تر و صاف تر و سریع تر از نور نجومی وجود ندارد که نور ایمان و نور معرفت و نور حقیقت و نور محبّت و نور وحدت از جمله این نورها برتر و نامرئی ترند و نورهای خاصّ وجود انسان می باشند و انسان قادر به درک و دریافت آن است که بواسطه آن می تواند به من برسد. و اینها نورهای باطنی و انسانی هستند که البته اصل سائر نورها می باشند و کلّ جهان بر اساس این نور خاصّ پدید آمده است و سائر نورها جلوه های پست تر و کند تر این نور مخصوص و ناب می باشند و اصل همه این نورها همانا نور وجود من است که نور مطلق است که جمال من است و انسان به واسطه نور ایمان و معرفت و توحید است که می تواند مرا درک کند و نهایتاً دیدار نماید . پس کلّ جهان هستی درجات تجلّی نور جمال من است و هیچ جائی نیست که نور من نباشد . هر شیئی جلوه ای از نور من است .

من: پروردگارا اشیاء چیستند؟

او: آنچه که در چشم و درک انسان ها هستند فقط یکی از صور و معانی آنهاست و بی نهایت صور و معانی دگر و برتر و لطیف تر و نوری تر دارند که انسان اهل معرفت بتدریج برخی از آنها را می یابد . وانسانی که در معرفت به کمال توحید رسید در هر شیئی مرا به وضوح می بیند و در کلّ جهان جز مرا نمی بیند و مرا در بی نهایت جمال می بیند .

من: پروردگارا آسمان چیست؟

او: آب است . آب ناب و مطلق . و آیا می دانی آب چیست؟آب مرز بین نور و خاک است . پس آب همانا نوری ترین خاک است . وامّا آسمان آب ناب است که هزاران بار لطیف تر و پاک تر از آبهائی است که بر زمین جاریست . آبهای زمینی به مثابهٔ آب پست می باشند . آسمان سبک ترین و خالص ترین و نورانی ترین آبهاست . پس کلّ جهان هستی زیر سقفی از یک دریای بی ساحل است که معلّق می باشد .

من: پروردگارا چرا بشر عاشق افسانه ها و قصّه سازی است ؟

او: این از بی محبّتی است . اهل محبّت من عاشق واقعیّت ها هستند و از افسانه و افسونگری و قصّه پردازی بی نیازند.

من: پروردگارا بهترین شرایط هدایت برای انسان چگونه است ؟

او: دقیقاً همان شرایطی که هر کسی در هر آن داراست، و هر که شرایط زندگانی خود را در هر آن شکر مینماید و تسلیم آن است راه هدایت اختیاری و بهشتی را برگزیده است و در غیر اینصورت در مسیر هدایت جبری و جهنّمی می باشد .

من:پروردگارا محبّت تو چیست؟

او: همانا منّت من بر مؤمنان است . به هر کسی ایمان بخشم به وی منّت نهاده ام و این محبّت من است . زیرا ایمان نور نگاه خاصّ من است در دل مؤمنان پس جلوه ای از من است که بر آنان نهاده شده است و این منّت یعنی منیّت من است در آنان . و این از محبّت من به آنان است . زیرا آنان ایمان را از من طلب نکرده بودند زیرا اصلاً نمی دانستند که ایمان چیست که طلب نمایند و من ازنزد خودم و به ارادهٔ خودم به آنان داده ام . یعنی هر کسی هر چیزی را که از من طلب کند و بر آن صبور باشد به او می دهم و در این اجابت هیچ منّتی بر او ندارم زیرا این اجابت را با خود عهد کرده ام و وظیفهٔ خودم می دانم . در واقع کسی محبّت مرا طلب نمی کند زیرا اصلاً کمترین آگاهی و احساسی درباره اش ندارد که آن را بخواهد . والبته اگر کسی محبّت مرا یعنی ایمان را هر گاه نخواهد از او پس می گیرم . یعنی اگر کسی نخواهد که منّت مرا بکشد منّت خود را از او بر می دارم و او را هیچ عذابی نمی کنم ولی اگر کسی بخواهد محبّت مرا یعنی ایمان را بر مردمان منّت نهد و به بازار فخر و فروش بگذارد البته از او پس می گیرم و عذابش نیز می نمایم . ونیز اگر مؤمنی از بابت منّتی که بر وی نهاده ام در نزد کافران احساس حقارت و فقارت نماید نیز ایمانش را از او می گیرم و عذابش می کنم .

من: پروردگارا چگونه و بر چه دلیلی به دل ایمان می بخشی ؟

او: هر که دنیا و لذایذ و قدرتهای دنیوی را دوست نداشته باشد من او را دوست می دارم و اینگونه است که او صاحب ایمان می شود و روی به آخرت می کند و از لذایذ اُخروی در دنیا برخوردار می گردد که معنویّت و محبّت و معرفت است .

من: پروردگارا آیا امکان ایمان را بهر کسی در این دنیا می دهی ؟

او: اگر چنین نمی بود عدالت من مورد سئوال می بود . هر بار که کسی را در امور دنیوی ناکام می سازم در واقع دلش را می شکنم و بدین طریق به دلش امکان پذیرش ایمان را می دهم و اگر از دنیا روی گرداند ایمان مرا به دلش پذیرا می شود و از دنیا بی نیاز می گردد . ولی اگر پس از هر ناکامی باز هم با حرص شدیدتری به دنبال هوس های خود رفت و از دنیا روی گردان نشد مسلّماً دلش روی به من نشده است و ایمان مرا نخواهد پذیرفت . پس من ایمان را به دل همه انسانها پیشنهاد می کنم . واین را بدان که هیچ دلی بدون اذن من نمی تواند ایمان آورد ولی این اذن بی حجّت و حکمت نیست و من قلوب را صاحب اختیار نموده ام . پس ایمان یک امر یک طرفه هم نیست.

من: پروردگارا از نشانه های یک دل با ایمان چیست؟

او: این است که بسیار بندرت مؤمنی از کسی کینه ای عمیق و طولانی مدّت به دل می گیرد و اگر هم به دل گیرد از من تقاضای پاک کردن آن بغض را می نماید و از آن بغض پیروی نمی کند و اگر پیروی کند و ستم ورزد چه بسا ایمانش زائل می گردد . زیرا مؤمن صاحب دلی مهربان است و این مهر همانا منم.

من: پروردگارا همواره گفته ای که عبودیّت مورد رضای تو همانا اطاعت محض و بی چون و چرا از احکام دین تو و رسولان و امامان توست . وامّا این مقامی بس عظیم است و مستلزم یقینی کامل می باشد که عین عشق خالصانه است. پس چگونه ممکن می شود؟

او: از طریق عمل صادقانه به چون و چراهائی که گام به گام مورد تائید عقل قرار می گیرد انسان به مقام بی چون و چرائی می رسد که مقام یقین و محبّت است . پس به واسطه اطاعت از عقل است که انسان به عشق می رسد . و عقل مقدّم بر دین است و عقلاً بر دین خالص من وارد می شوند که همان مقام اطاعت محض میباشد .

من: پروردگارا آیا منّت بر حق هم در روابط بین انسانها وجود دارد؟

او: آری . اگر کسی به تو چیزی بدهد که هیچکس نمی تواند بدهد و همه مردمان جهان هم متحداً نتوانند چنین چیزی را به تو بدهند و توبواسطه آن چیز از کلّ دنیا و اهلش بی نیاز شوی و از هر هراسی مصون گردی و به عزّت و لذّتی مافوق تجربه و ارادهٔ خودت برسی چنین کسی بر تو منّت دارد هر چند که ادای منّت بر تو نکند تو باید از وی منّت بکشی و از او بخواهی که بر تو منّت نهد و بترسی از اینکه بر تو منّت نگذارد. وچنین چیزی همانا نور ایمان و معرفت و محبّت است که در نزد مخلصان من است که جانشینان من بر زمین می باشند و من از طریق وجود آنان است که کسی را هدایت می کنم و مورد بخشودگی قرار میدهم. هر که منّت آنها را نپذیرد و آن را اکراه دارد با من در ستیز است و اگر اصرار ورزد بالاخره گمراه و شقی می شود . وپذیرش این منّت هم در عمل همانا اطاعت بی چون و چرا می باشد و این یعنی ارادت که دقیقاً همانا واگذاری اراده خود به مخلصان من است زیرا ارادهٔ فردی هر بشری کانون دنیا خواهی و امرار معیشت و سامان دهی مادّی است و آنها به چنین اراده ای نیازی ندارند زیرا من دنیای آنان را کفایت می کنم و اگر بخواهند ارادهٔ فردی خود را برای خود حفظ کنند دچار شرک شده که بالاخره به نفاق و کفر می انجامد . زیرا مؤمن وظیفه ای جز طی طریق به سوی من ندارد و کاری جز کسب معرفت ندارد و تا ارادت کامل نگردد هرگز معرفت یقینی حاصل نمی آید و دین ، خالص نمی شود و فرد پاک نمی گردد و دلش تسلیم ارادهٔ من نمی شود تا دلش را از محبّت خود لبریز سازم .

من:پروردگارا راست ترین سخن بشر چه سخنی است؟

او: این سخن که کسی بگوید:"من دروغگو هستم". یعنی کسی خودش را دروغگو بخواند راست ترین ادّعاهاست یکی به این دلیل که منِ هر کسی منشاء همه دروغهای اوست و دروغترین پندار هر بشری احساس "من" و اندیشه منیّت

اوست و دروغترین واژه های بشری همانا واژه "من" است . دلیل دیگر این است که اگر کسی خودش را دروغگو بخواند خواه ناخواه در نزد مخاطب راستگو معرّفی می شود زیرا اگر مخاطبش این جمله را باور کند که او دروغگوست پس دروغگو بودنش نیز نفی شده است و قابل باور کردن نیست پس او راستگوست . ولی اگر مخاطبش این جمله اش را باور نکند باز هم دروغگو بودنش را باور نکرده است و باز هم او راستگوست . پس چنین سخنی ربطی به نفی و اثبات شنونده اش ندارد و در هر دو حالت او راستگوست .

من: پروردگارا بهترین انسان چه کسی است؟

او: کسی است که خودش را جاهل و ناپاک و کذّاب بداند در همه حال . چنین کسی است که انسانی عاقل و پاک و صادق است .

من: پروردگارا بهترین کاری که برای انسان دوست می داری چیست؟

او: خودشناسی ! زیرا کسی به میزانی که خود را می شناسد می فهمد و باور می کند که خودی وجود ندارد و همه منم. لذا متواضع و مهربان و عادل و صبور می گردد و اینها همه از صفات دین من است که محصول خودشناسی می باشد .

من: پروردگارا تفاوت انسانها از چیست؟

او: فقط از میزان خودشناسی آنهاست .

من:پروردگارا انسان کامل چگونه انسانی است ؟

او: انسانی که خود را کاملاً شناخته باشد و آن اینکه به طور کامل فهمیده و یقین کرده باشد که خودش وجود ندارد و فقط منم که وجود دارم . واین باور در اندیشه و احساس و هوش و حواس و ذرّات تن او جاری شده باشد . یعنی "خود" و منیّت در او به کلّی نابود شده باشد . در اینصورت چنین انسانی منم.

من:پروردگارا برترین علم تو چیست ؟

او: بدعت است . یعنی علم آفریدن چیزی از عدم و بی هیچ سابقه و مقدمه ای و بی هیچ دلیل و علّتی . وفهم این علم فهمی کاملاً قلبی است و هر که به این علم من برسد می تواند از من تقاضای بدعتی نماید و من البته اجابت می کنم.

من: پروردگارا ریاضت کشی آیا بر هیچ حقّی قرار دارد ؟

او: ریاضت کشی فقط به قصد کسب معرفت دربارهٔ حقّ من البته بر حق است و نتایجی عظیم دارد . در غیر اینصورت فقط گمراهی و تباهی و عذاب به بار می آورد.

من:پروردگارا چگونه امری بر کسی مشتبه می گردد؟

او:بیان دیگر این سئوال اینگونه است که: چگونه انسان فریب می خورد؟ یا اینکه : چگونه انسانی واقعیّتی را وارونه می بیند؟ این صورت آخر به مثابهٔ کمالِ مشتبه شدن امر بر انسانی می باشد . پاسخ کلّی این سئوالات آن است که به میزانی که انسان خودش را با چیزی یا کس دیگری عوضی می گیرد فریب می خورد و امّا اینکه چه می شود که کسی خود را با چیز یا کسی دیگری عوضی بگیرد پاسخ این است : به میزانی که خودش را نمی شناسد و میلی ندارد که خود را بیابد و خودش باشد و از خود گریزان و قهر است و لذا چنین انسانی در همه امور زندگیش دچار اشتباه است و همه واقعیّت ها را وارونه می بیند زیرا خودش معکوس است و عکس خود را در جهان بیرون جستجو می کند و می پرستد و غیر را بر جای خودش عوضی می یابد. اکثریّت مردمان همواره چنین می باشند . واین اکثریّت مستمراًبیشتر می شوند تا آنجا که تعداد کسانی که وارونه و معکوس نباشند در هر جامعه ای انگشت شمار است . این نتیجه همان راهی است که دنیا پرستی نامیده می شود یعنی کفر در انواع و درجاتش . امروزه آن را از خود – بیگانگی هم مینامند. نام دیگرش همانا جنون است در انواع و درجات . جهل نیز همین است .

من: پروردگارا فرق اهل محبّت و اهل شقاوت چیست؟

او: اهل شقاوت آن است که وظیفه اش را ایثار می نامد و منّت می نهد . واهل محبّت ان است که ایثارگریهای واقعی خود را وظیفه خودش می داند و منّت هم می کشد . اهل محبّت درست مثل من است .

من: پروردگارا فرق بین مخلوقات تو چیست؟

او: فرق بین سر و پا و دست و چشم وزبان و مغز و قلب و معده و مقعد در وجود یک انسان چیست؟بدون مقعد حتّی دهان انسان نیز می گندد. آیا فهمیدی؟ هیچ فرقی نیست کلّ جهان من در اتّحاد کامل است.

من: پروردگارا در عرصهٔ آخرالزّمان یک مؤمن چه باید بکند که گمراه نشود؟

او: این دورانی است که هم اکنون واقع است و در این عرصه جز فتنه و دامهای شیطانی آشکار نمی شود و هر آنچه که در قلمرو تمدّن و فرهنگ و علم وفن و هنر وسیاست و اقتصاد و مذهب تحت هر عنوانی در جوامع مطرح می شود فتنه است و کمترین خیری در آن نیست و یکی از دیگری فریبنده تر است و وسوسه کننده تر . در این دوران شیاطین آخرین و کاملترین و لطیف ترین و افسون کننده ترین حیله های خود را در بشر القاء می کنند . در این دوران تنها راه نجات و گمراه نشدن همانا دوری جستن از همه جلوه های این تمدّن است و گوشه انزوا گزیدن و مشغول فکر و ذکر گشتن و غرق در تقوا و معرفت شدن . ودر خارج از همه شبکه های مادّی و معنوی این تمدّن زیستن . زیستنی در خارج از شهرها و زمانه و جامعه . واز همه ابزارهای ارتباط جمعی تا حدّ ممکن مبرّا بودن . بایستی به گونه ای زندگی کنند که تا حدّ امکان از شهرها و مردمان و دولتها و شبکه های مدنی و نهادهای اقتصادی و سیاسی و علمی و فنّی متعلّق به آن بی نیاز باشند و تغذیه خود را به دست خود مستقیماً تولید نمایند .در این عرصه همه چیزهای بازار مسموم و شیطان زده و مهلک است و تن دل و روان مؤمنان را تباه می سازد . در این دوران حفظ ایمان همچون روشن نگه داشتن شمع در زیر آب است . و البته خداوند به مؤمنان این دوران در کمال لطف و کرامت نظر می کند وآنان را حفظ می نماید به شرط اینکه تقوا پیشه کنند و کلّ ایمان خود را از همه پنهان دارند و شبانه روز مشغول ذکر و معرفت باشند و به بازی نگذرانند . ومؤمنان بایستی هر چند تا گرد هم آیند و همه امور زندگی را با هم به مشارکت گذارند تا از غیر بی نیاز شوند و به یکدیگر بسیار مهربان باشند و همدیگر را همچون اعضای بدن خود محفوظ دارند . در این صورت خداوند آنان را حافظ و هادی خواهد بود و از فتنه ها در امان می دارد و به سوی امام رهنمون می کند. زیرا در این دوران هیچ خیری جز در وجود امام ممکن نیست و بدست نمی آید . واز ویژگیهای بارز امام آن است که از کلّ این دوران و تمدّنش و محصولاتش کاملاً مبرّا و بی نیاز است و در خارج آن زیست می کند و بر همه امور احاطه دارد . چون او را یافتید دیگر هرگز از او دور نشوید و از وی بی قید و شرط و بی چون و چرا اطاعت نمایند و جز در چنین اطاعتی راه نجات نمی یابید .

من:پروردگارا میزان درستی یک سخن چیست ؟

او: این است که آن سخن به چه نیّتی و به چه کسی گفته شود . اینکه آن سخن به قصد معرفت باشد یا معیشت ویا ریاست و یا سیاست و یا عداوت و یا محبّت و یا ارشاد و و ... و نیز اینکه مخاطب سخن یک انسان مؤمن باشد یا کافر، دوست باشد یا دشمن . خالق باشد و یا مخلوق . بهترین سخن آن است که بنده ای به نیّت کسب معرفت ، مرا مخاطب قرار دهد . وآن اینکه کلاً بگوید : پروردگارا بر معرفتم بیفزا .

من: پروردگارا اخلاص در حیات دنیوی روابط انسانها چگونه است ؟

او: اخلاص همان صدق رابطه است و در حیات دنیا همانا تفکیک کردنِ کامل نیاز و محبّت است یعنی جداسازی پول و عاطفه . واین کاری عظیم است و جز دین داران اهل معرفت از آن بر نمی آیند و عظمت این تصفیه و جدائی و خلاصی مثل مرگ است که تن و روح از یکدیگر جدا می شوند . وکسی که موفّق به چنین کاری در روابطش با انسانها نشود دینش مشرکانه و منافقانه است. کافران نیز در این امر سعی فراوانی میکنند ولی هرگز کمترین موفّقیّتی حاصل نمی کنند زیرا وقتی حساب نیازهای دنیوی و پول را از عواطف جدا می کنند هیچ اثری از عاطفه و محبّت نمی یابند زیرا قلوب کافران مرده است و آنان جز بواسطه معاملات مادّی و غریزی هیچ رابطه دیگری نمی توانند با کسی داشته باشند. ولی مؤمنان دارای دلی زنده هستند و صاحب محبّت می باشند و آفتی بزرگتر از شریک کردن مادیّات با محبّت

وجود ندارد . بایستی مرز بین این دو همواره معیّن باشد و از این مرز مراقبت شود و گرنه محبّت و ایمان هر دو در خطر قرار می گیرد .

من: پروردگارا عارف کیست؟

او: کسی است که دلش غرق یقین است و سرش غرق تردید و حیرت . و زبانش همواره سئوال کننده است و عملش قرین صدق و خشوع . وجز برای کسب معرفتی برتر زندگی نمیکند و لذا فقیرانه و قانع زندگی میکند.

من: پروردگارا ذکر چیست؟

او: هر چه که به یاد آید ذکر است و عالیترین یادها همانا به یاد آوردن من است . وکمال یاد من همانا دیدار با من است. وکلّ جهان هستی و هر آنچه که رخ می دهد اگر مرا به یاد انسان آورد نیز ذکر است . و نیز کلّ جریان دریافتهای حواس و هوش و احساس و فکر انسان نیز جریانات و درجات ذکر است یعنی واقعهٔ به یاد آوردن است . انسان حیوانی به یاد آورنده است و درجات انسانیّت همان درجات قدرت به یاد آوردن است . هر موجودی در جهان مظهر یادی از من است و انسان مظهر جامع جمیع یاد من و کمال یاد من است و لذا اگر انسانی تمامیّت خودش را به یاد آورد مرا به طور کامل به یاد آورده است . زیرا هر موجودی در جهان هستی صورتِ فکری از افکار من است . پس کلّ جهان هستی صورت فکر است یعنی صورت یاد است .

من: پروردگارا دردها و رنجهای بشر چیستند؟

او:فاصله و تناقضات بین تن و روح او هستند . آنگاه که نفس بشر که حادث رابطهٔ بین تن و روح است روی به تن می کند و پشت به روح می گردد و یا بالعکس . این هر دو افراط و تفریط موجب دردها و رنجهای جسمانی و روانی می گردد تا نفس را به تعادل بکشاند . به همین دلیل مادّی ترین و معنوی ترین نفوس بیشتر به این عوارض مبتلا می شوند تا آنگاه که عدالت و اتّحاد بین تن و روح پدید آید . ولی دردها و رنجهای نفوس تن پرست عموماً کاهنده است ولی در مورد نفوس روحانی موجب افزایش و اعتلاء می گردد. بهر حال صبر بر این عوارض موجب اجرهای دنیوی و اخروی می باشد و من بسیار مهربانم ونهایتاً همه شاکر و راضی خواهند شد .

من: پروردگارا عامل محوری گمراهی های بشری چیست؟

او: بی صبری در قبال بلایا.

من: پروردگارا حدود پنج سال است می دانی که به دردی سیّال و حیرت آور در تن خود مبتلا هستم که در تمام بدنم می چرخد . این چه رازی است ؟

او: از حدود پنج سال پیش از من تقاضای اخلاص در دین و معرفت و محبّت نمودی و من از همان موقع مشغول اجابت دعای تو هستم و با این درد متحرّک که از سر تا پای تو در حرکت است تمام بدن تو را پاک میسازم و می بینی که معرفت تو را مستمراً اعتلاء می دهم و روابط تو را هم با سائرین پاک و خالص میسازم و دینت را به توحید و اخلاص می کشانم . و نیز اینکه از وقایع دازگاره که دوران نزول ذکر و قرآن و فرقان و حکمت من بر دل تو بود تو به کلّی به دنیا و اهلش پشت نمودی و به افراط افتادی و با این درد ارتباط روحت را با تن ممکن می سازم و گرنه تا به حال قبل از آنکه در دین به خلوص برسی و در معرفت به توحید برسی مرده بودی همانطور که بارها موت های موقّتی و آنی به سراغ تو آمده است و من می خواستم قبل از مرگت دعایت را اجابت کرده باشم . واینک با سنگی که به شکم می بندی در زیر لگد اطرافیانت به خاک من که محلّ نزول حقّ من است اتّصال می یابی و تسکین پیدا می کنی . این درد همانا امر من به اخلاص و توحید و عدالت است که در تن تو حضور دارد تا دعایت را اجابت نماید . وهر گاه نخواهی این درد را هم بر می دارم . به همین دلیل است که تو هرگز نتوانسته ای قلباً از این درد بیزار شوی . این درد حقّ من است. این درد همانا حضور من است در تو . پس آن را پاس دار و هرگز آن را اکراه مکن. بهر حال می بینی که به لحاظ جسمانی و روانی هم این درد هرگز موجب کاهش تو نبوده است و بلکه موجب افزایش صحت و سلامت توبوده است .

من: پروردگارا چرا بشر دروغ می گوید و ریا می کند؟

او: بشر به میزانی که هوسباز و عیّاش و بازیگر است جبراً به دروغ و ریا می گراید زیرا به وضوح می بیند که دیگران از این خلق و خوی او بیزارند . پس تنها راه رهائی از این امّ الفساد همانا تقوا می باشد و معرفت و تزکیه نفس . در واقع دروغگوئی و ریاکاری عذابِ هوس پرستی است زیرا انسان دروغگو و ریاکار مستمراً رسوا می شود و عذاب رسوائی از بدترین عذابهاست . ودین من هدفی جز نجات انسان از شیطان دروغ را ندارد و این است که اساس و محور دین من همانا تقوا می باشد . فقط انسان با تقوا می تواند بتدریج صادق شود . پس صدق نیز اجر تقوا است زیرا اساس سلامت و عزّت انسان می باشد .

من: پروردگارا عقل چیست؟

او: عقل همانا ارتباط عمومی من با همه افراد بشر است . من به واسطه عقل با هر کسی سخن می گویم . عقل همانا وحی عامّه است و به مثابهٔ زبان من در هر انسانی می باشد . من بواسطه عقل است که هر کسی را به دینم راه می دهم یا از درب بهشت و یا از درب دوزخ و یا از درب برزخ . و این بسته به انتخاب انسان دارد .

من: پروردگارا درست ترین روش درک تو برای انسان چگونه ممکن است ؟

او: اینکه انسان مرا مقیم در چشمانش و گوشهایش و سائر حواسّ خود بیابد و نیز مقیم در دلش که منشأ احساسات و ارادهٔ اوست . واین همان روش خودشناسی است که صراط المستقیم شناخت من است و کوتاهترین راه هدایت است و سعادت .

من: پروردگارا "حق" یعنی چه؟

او: یعنی دیدنِ درستیِ هر آنچه که بوده و هست و رخ می دهد و خواهد داد. .پس حق بینی و اهل حق شدن مقامی فراسوی خیر و شر است و این مقام عارفان کامل است .

من: پروردگارا سئوال آخرم این است که چه بسا عدّه ای این کتابِ سئوال و جواب را با دیدهٔ تردید و تمسخر و انکار و عداوت می نگرند که گوئی سئوال کننده اش (یعنی من) دعوی پیامبری و بلکه مقامی برتر از آن را نموده است که مستقیماً باخداوند سئوال و جواب می نماید و مدّعی ارتباط مستقیم کلامی با خداست . واین امر در نظرشان جرمی نابخشونی می آید . پاسخ چیست؟

او: من در گذشته تاریخ نیز وعده داده بودم که در آخر الزّمان مؤمنان من به من بسیار نزدیکتر از انبیای سلف خواهند بود و می توانند از طریق معرفت نفس مستقیماً با من تماس داشته باشند و من به وضوح با آنان سخن خواهم گفت . و نکته دیگر اینکه آنان که در دین داری علمی راسخ هستند هرگز هیچ تناقض و پاسخی خلاف دین انبیای سابق نخواهند یافت و بلکه تصدیق کنندهٔ کلّ دین من به زبان زمان است . فقط منافقانند که با این کتاب عداوت خواهند داشت همانطور که با همه انبیای سابق عداوت داشته و دارند . وهر که خود را بشناسد مرا نیز خواهد شناخت و این بدان معناست که من با زبان خودِ عارفانِ خودشناس با آنان سخن می گویم و سخن عارفان همواره کلام الله است و این همان کمال نعمت من است که به مؤمنان امّت محمّد هدیه کرده ام . هر مسلمانی که این سخن را نفی کند ایمانی ندارد و مشرک است .

پایان

۲۲ اسفند ۱۳۸۱